

تدوین کننده و پژوهشگر: دوشی چی

از صفحات تاریخ : حوادث در افغانستان چگونه شکل گرفت؟ «قسمت چهارم»

آغاز کشمکشهای ایالات متحده و بنیادگرایان اسلامی



((تلاش کردم تا در این نوشته های تاریخی زیباترین اشعار و نایاب ترین تصویرها تهیه و به پیشگاه شما عزیزان تقدیم گردد. هدف از انتخاب تصویر مستند سازی و حقیقت نگاری را افاده مینماید و مزین شدن با اشعار شیوه ی جدیدی است تا از یکطرف بحث های تاریخی را با شعر صیقل داد و از جانب دیگر خواننده را از یک نواختی بیرون کرد...))

<p>زخم شگفتی که کس نیافته نامش چون لثه ی خالی انار کلامش در سخنش راز معجزات مسیح است لفظ غریب از لیش همیشه فصیح است چرخ زنان ، خون فشانند از دهن او ز مزمه ای ناشنیدنی ، سخن او می کوشد تا همیشه نغمه بخواند تا مگر اعماق سینه را بدراند گونه ی بیرنگ ماه را بخراشد پیکره های ندیدنی بتراشد در وسط آسمان به جلوه نمایی در پس آن ذره بین دوره طلایی دائم کز خون من پر است پیامش زخم شگفتی که کس نیافته نامش می خندد بر حیات برزخی من می ترکد لحظه های دوزخی من. نادرپور</p>	<p>در جگرم چون دهان ماهی زخمی است یا لب سرخ گشوده ای که هویداست زخم شگفتی که گر زبان بگشاید واژه ی گنگ از کرامتش همه گویاست تیغه ای از آهن گداخته در اوست خشم و خروشی نگفتنی است سکوتش اوست دهانی که گرچه حنجره اش نیست در دش ، چون گریه ، در گلو فکند چنگ اوست دهانی که با خشونت دندان مردم چشمی که تیشه ی نظر او اوست که چون ببند آفتاب خزان را ترسد کاین کاغذ کبود بسوزد چشم است این یا دهان ؟ درست ندانم در جگرم ، چون دهان ماهی زخمی است این دهن سرخ ، این بردیگی زخم در بن دندان او ، به تردی انگور</p>
--	---

در سال ۱۹۹۳ ، دولت بیل کلینتون (از حزب دموکرات) ، دست به کوشش های زد تا مقام های دولت الجزیره و عناصر اسلامی مخالف دولت را به گفت و گو تشویق کند . اما اروپای غربی ، بخصوص فرانسه ، ایالات متحده را متهم می کردند که موضوع گفت و گو با اسلامیت های الجزیره را در جریان آن چه آنان بیداری و انتظار انقلاب اسلامی می نامیدند ، به قصد تضمین منافع سیاسی و سود تجاری خود طراحی کرده است . بنابه گزارش « جرجس » که می گوید «شارل پاسکوا» وزیر کشور فرانسه و اشنگتن را متهم می کند که « بنیادگرایان تروریست» را در خود پناه داده است ، «فرانسوی ها انگیزه های آمریکائی را برای ملاقات با اسلامیت ها مورد حمله قرار دادند و دلیلش هم این بود که نسبت به توافق با « فیس » علیه دولت الجزیره مظنون بودند . استدلال فرانسوی ها بر می گشت به « انورحدام » نماینده ی « فیس » در واشنگتن که در سال های ۱۹۹۰ تماس های جسته و گریخته ای با مقام های ایالات متحده داشت . « پله ترو » که معاون وزیر امور خارجه ی دولت کلینتون در امور خاور نزدیک بود ، می

گوید ، «فرانسوی ها از ما می خواستند انور حدام را اخراج کنیم ، اما هرگز در خواستی رسمی در این مورد به دست ما نرسید.»

بلندترین صدای که در مورد توافق با اسلامیت های الجزیره در آمد ، از ناحیه ی « گراهام فولر » تحلیل گر سابق سیا بود که از همکاران گروه « کیسی » در سال های ۸۶ - ۱۹۸۴ برای هموار کردن زمینه های ماجرای ایران کنتررا با هدف نزدیک شدن به ایران بود . بعد هم ، برای محکم تر کردن استحکامات مخفی شرکت سهامی « راند » RAND ، گراهام فولر کتابی نوشت تحت عنوان « الجزیره ، دومین حکومت بنیادگرا ؟ » در این کتاب ، فولر علنا تائید می کند که « فیس » حکومت بعدی الجزیره است و بحث می کند که این نباید باعث نگرانی ایالات متحده باشد . « این احتمال وجود ندارد که فیس کارزار گسترده ای علیه ایالات متحده و علایق غرب راه بیندازد.» فولر می نویسد « آیا ایالات متحده تمایل دارد مراحل دموکراسی را که در آن اسلامیت ها اقبال فراوانی دارند که در قدرت صدای حائز اهمیت باشند ، بگشاید ؟ » گراهام فولر ، در همین کتاب اعتراف می کند که « فیس » (FIS) حقوق زنان را زیر اختناق شدید خواهد برد و این عمل را به عنوان بشارت مذهبی به خارج از مرز هایش نیز صادر خواهد کرد و می افزاید « فیس سایر جنبش های اسلامیت را در مصر ، تونس ، لیبی و مراکش ، با پناه دادن به آنان ، کمک های مالی به ایشان و حتی مسلح کردن شان ، شیر خواهد کرد.» اما بحث می کند که سرعت رشد آنان توقف ناپذیر است . فولر می گوید « اگر تقریبا غیر ممکن نباشد ، باز داشتن نیروهای اسلامیت کار دشواری است . در سال های آینده ، به تعداد دولت های اسلامی ، با شکل های مختلف ، در خاور میانه افزوده خواهد شد . هم آنان ، و هم غربی ها ، باید زندگی کردن با یکدیگر را یاد بگیرند.» گراهام فولر در کتاب مورد بحث نظر می دهد که فیس « احتمالا از سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده در الجزیره استقبال خواهد کرد و روابط تنگاتنگ تجاری با الجزیره برقرار می کند... تا سال های اخیر ، فیس کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی می گرفت.» رساله ی گراهام فولر برای ارتش ایالات متحده و با حمایت های همه جانبه ی آنان نوشته شده بود. به نظر گراهام فولر ، جنبش فیس در الجزیره تجربه ای بزرگ بود و ایالات متحده نباید از آن رو بر می گرداند و با آن فاصله می گرفت . نقطه نظرهای فولر ، به طور مسلم در دوره ی ریاست جمهوری بیل کلینتون ، بسیار موثر بود. اما بسیاری از الجزیره ای ها ، بخصوص کارکنان سابق ایالات متحده که در سال ۱۹۶۲ به پایان رسید ، تمایلی به تسلیم سکولاریسم و سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد اسلامیت نداشتند . « مولود براهیمی » رئیس سابق مجمع حقوق بشر الجزیره ، می گفت : « ما را چه می پندارند ، موش های سفید ؟ »

در پی انفجار الجزایر ، تهدید اسلامی هولناکی در سال های ۱۹۹۰ ، مصر را احاطه کرد که دولت بیل کلینتون را با معمای غیر قابل حل دیگری روبه رو کرد. آیا مصر که موطن اصلی اخوان المسلمین بود ، داشت به ورطه ی انقلاب اسلامیت ها می افتاد ؟ در این صورت ، سیاست ایالات متحده باید چگونه می بود ؟ بازنگری دولت بوش در سال ۱۹۹۲ ، و وظایفی که « جره جی یین » پدید آورده بود ، رهنمود چندانانی به دست نمی داد . به خلاف الجزیره ، که گذشته از هر چیزی ، به هر صورت در احاطه ی خاورمیانه بود ، مصر قلب اخوان المسلمین بود ، و حسنی مبارک متحد وفادار ایشان بود .

در سال های ۱۹۹۰ ، اسلامیت های مصری دست به حملات سنگینی علیه رژیم مصر زدند . این حملات سازمان یافته و پی گیر ، برای برهم زدن ثبات مصر از قدرت کافی برخوردار بودند . بازوی مسلح اسلامیت ها ، صدهاتن را به قتل رساند ، که از آن جمله افسران ارتش و پولیس ، مقام های دولتی و نویسندگان و روشنفکران پیشرو و سرشناس . علیرغم فشاری که پس از مرگ انور سادات در سال ۱۹۸۱ به اسلامیت ها وارد آمد ، و علیرغم شکست های مقطعی که اخوان المسلمین در سال های ۱۹۸۰ تحمل کرد ، این سازمان ، بخصوص در جامعه مدنی به موفقیت های خزنده ای دست یافت . اخوان المسلمین توانست بر بسیاری از انجمن های حرفه ای ، از جمله پزشکان ، وکلا ، مهندسان ، و البته گروه های دانشجویی که پایگاه های سنتی این سازمان بودند ، مسلط شود . در سال ۱۹۹۳ ساندی تایمز لندن گزارش داد که سیا به عنوان تخمین اطلاعات ملی و با این مضمون هشدار صادر کرد: « تروریست های بنیادگرای اسلامیت به حرکت خود برای تسلط بر سراسر مصر ادامه خواهند داد . این حرکت ، سرانجام به سقوط دولت حسنی مبارک منجر خواهد شد. »

« جمز وول سی » که آن زمان مدیر سیا بود ، می گوید « ما بسیار نگران بودیم و به یاد می آورم تامین هر گونه کمکی را که امکان پذیر بود ، به مصر پیشنهاد کردیم . اگر به طور کلی بخواهم بگویم ، تامین کمک های اساسی بسیاری از عهده دولت ایالات متحده بر می آمد . بخصوص کمک های اطلاعاتی که به حسنی مبارک این امکان را می داد تا جلو غلبه ی اسلامیت ها را بگیرد.» ایالات متحده ، پولیس و سرویس اطلاعاتی مصر را تامین کرد . « ادوارد . و. واکر » که از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ سفیر ایالات متحده در مصر بود ، می گوید « ما به کمک سیا ، از میان مسئولان مصری گروه عملیاتی ویژه ای را آموزش دادیم که از آن ها برای پاکسازی بعضی از این هسته ها استفاده شد.»

واقعیت امر این است که حتی اگر ایالات متحده در حدی به مصر در نبرد علیه اسلامیت در مصر کمک کرده باشد ، این همکاری ، به دلایل مختلف بسیار کمتر از آن درجه ای بود که باید می بود . نخست آن که در درون دولت ایالات

متحده ، این باور پایدار وجود داشت که اخوان المسلمین در جهت کوشش برای استقرار دموکراسی در مصر ، بالقوه شریک مفیدی است . این باور ، باعث شد که در طول سال های ۱۹۹۰ ، ایالات متحده کمک های خود به نهادهای امنیتی و اطلاعاتی مصر را به شدت کاهش دهد . دیگر آن که رژیم حسنی مبارک اغلب مخالفانش را مورد ارعابی سخت قرار می داد . از جمله آن که هر گونه مخالفی را دستگیری کرد و زندانیان را سخت مورد شکنجه قرار می داد و این باعث شده بود که ایالات متحده از کمک کردن به قاهره بترسد . هم « وول سی » و هم « واکر » می گویند که ایالات متحده در برخورد با روش بی رحمانه ی مصری ها ، سخت احتیاط می کرد . « واکر » می گوید :

« دولت مصر خیلی تهاجمی عمل می کرد . بسیار تهاجمی تر از آن که ما بتوانیم از آن حمایت کنیم . اجساد بعضی مردمی را که ربوده بودند ، با دست های بسته پیدا کرده بودند . ما باید برنامه را متوقف می کردیم . « دیگر آن که اختلاف فاحشی میان نظام اطلاعاتی و مقام های دیپلماتیک ایالات متحده در مورد طبیعت خود اخوان المسلمین وجود داشت . آیا این سازمان با گروه های تندرو فرعی ، مثل جریان « آل گاما » یا جهاد اسلامی ، که رهبرانش ، از جمله ایمان ال ظواهری ، معاون آینده ی اسامه بن لادن از کار در آمدند ، همکاری می کرد؟ یا نه ، اخوان المسلمین جریانی معتدل بود که می شد در استقرار دموکراسی رویش حساب باز کرد ؟ دست کم برای حسنی مبارک ، پاسخ این پرسش ها نمونه ی الجزیره بود . رهبر مصر با وحشت ناظر آن بود که الجزیره گرفتار جنگ داخلی شده است ، و نمی توانست اجازه بدهد اسلامیت ها در مصر چنان اقتداری پیدا کنند که با رژیم او به جنگ برخیزند . از آغاز سال های ۱۹۸۰ تا ادامه اش که منجر به واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شد ، حسنی مبارک مدام ایالات متحده را مورد انتقاد قرار می داد که هیچ تدبیری در مورد پایگاه های طیف راست اسلامی در اروپای غربی و خود ایالات متحده نیندیشیده است . موارد مورد نظر حسنی مبارک ، حضور علنی واحدهای سازمانی اخوان المسلمین در لندن و آلمان ، وجود مرکز اسلامی سعید رمضان در ژنو ، هسته های نیویارک - نیوجرسی ، مثل یکی از آن ها که به شیخ عمر عبدالرحمان نابینا رهبر اصلی حمله به مرکز جهانی تجارت WTC در سال ۱۹۹۳ وصل بود ، و سایر هسته های مستقر در ایالات متحده ، مسجدها و مراکز اسلامی بودند . تا سال ۲۰۰۱ ، هیچ گونه کوشش متمرکزی از جانب ایالات متحده برای تحقیق در مورد این شبکه صورت نپذیرفته بود .

عبدل منعم سعید از مرکز الاهرام در قاهره می گوید « تا یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ، نه اروپا با مصر همکاری می کرد ، نه ایالات متحده . « و می افزاید : عمر عبدالرحمان ، پس از آن که در جریان محاکمات به سودان گریخته بود ، سرانجام در ایالات متحده پناه گرفته بود . ایالات متحده همکاری نمی کرد . آن ها به ما می گفتند : « شما دموکراسی ندارید . شما اقدام به اصلاحات نمی کنید . « به این ترتیب ، آمریکائی ها داشتند شبکه ی جهانی تروریستی را به وجود می آوردند ، و در این دوران ، ما هم در عمل کاری را می کردیم که به صلاح ما بود . ما از ایالات متحده می خواستیم تا این عناصر را به ما تحویل بدهند تا جلو خرابکاری تبلیغاتی شبکه ها را بگیریم ، شبکه های مالی شان را تخریب کنیم ، و در نقاط وصل آنان با معضل افغانستان ، اختلال جدی به وجود آوریم . ما چندبار کوشیدیم تا توجه ایالات متحده را به طور جدی به این مساله جلب کنیم . نخستین بار در سال ۱۹۸۶ بود که مبارک فراخوان به کنفرانس بین المللی در موضع تروریسم داد ، و این فراخوان را در نشست که پارلمان اروپا در استراسبورگ داشت اعلام کرد . در آن زمان ، ما اطلاع داشتیم که مراکز بین المللی این جنبش در لندن ، نیوجرسی و فرانکفورت مستقر است و مراکزی نیز در هامبورگ ، ژنو و کپنهاک دارد . در سال های ۱۹۸۰ - ۱۹۹۰ ، آن ها اصلا حساسیتی در این مورد نداشتند .

دو سفیر ایالات متحده در مصر در خلال این دوران ، نظریات متناقصی در مورد اخوان المسلمین داشتند . « واکر » که از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷ سفیر ایالات متحده در قاهره بود ، نظری شکاک نسبت به اخوان المسلمین داشت و بیشتر موافق روش حسنی مبارک بود . « پله ترو » که از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ در مصر خدمت کرده بود ، با وجود حساسیت های سرویس اطلاعاتی مصر ، بیشتر تمایل داشت روزه های امیدی را در اخوان المسلمین پیدا کند . « پله ترو » می گوید : « من و واکر سیاست های متفاوتی داشتیم . احساس من این بود که ما باید باب گفت و گو با اعضای اخوان المسلمین را می گشودیم . من این کار را کردم . « روابط « پله ترو » با اخوان المسلمین ، باعث خشم حسنی مبارک شده بود . او ، خود می گوید : « در یکی از مقاطع ، پیام بسیار تندی از دولت مصر دریافت کردم که از من می خواست به این تماس ها پایان بدهم . من گفتم چنین نخواهم کرد . خود من شخصا با آن ها ملاقات نکردم ، اما اعضای بخش سیاسی ما تماس های با اعضای این سازمان داشتند . ما ، کسانی را که در درون این جنبش بودند به عنوان رابط ساخته و پرداخته بودیم . اما در مصر حواس آدم باید خیلی جمع باشد ، برای آن که مصری ها ظرفیت ضد اطلاعاتی بسیار بسیار موثری دارند . «

پله ترو از ملاقاتی که حسنی مبارک در واشنگتن داشت حرف می زند که در آن ملاقات ، رئیس جمهوری مصر از سکون و رکود ایالات متحده چنان خشمگین شده بود که طاقت از کف داده بود .

بلافاصله پس از آن پیام و پاسخ من ، حسنی مبارک به واشنگتن آمد و وزیر امور خارجه او را به صرف نهار دعوت کرد . وارن کریستوفر از مبارک پرسید بهترین راه برخورد با اسلامیت ها چیست ؟ هرگز فراموش نمی کنم که پس از این پرسش چه اتفاقی افتاد . حسنی مبارک ، تند و تیز و عصبانی از جا برخاست و در حالی که از شدت خشم بر

اعصاب خود مسلط نبود ، گفت : « این که در مصر پدیده ی جدیدی نیست ! این آدم ها رئیس جمهوری پیش از من را کشته اند ! بعد مشتش را به هوا برد و چنان به میز کوفت که همه چیز به هم ریخت و شکست . ولی « پله ترو » می گوید : « سیاست در هم شکستن تروریست های اسلامی درست بود ، اما نه در مورد اخوان المسلمین . » به گفته ی دیپلمات ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، نظام اطلاعاتی ایالات متحده نمی توانست به این پرسش پاسخ بدهد که تفاوت تروریست های اسلامی با اخوان المسلمین در چه بود . خط رابط میان سازمان های تروریستی اسلامی و اخوان المسلمین که نهادی تشکیلاتی تر بود ، روشن نبود . اخوان المسلمین کلینیک ها ، مراکز رفاه اجتماعی و مساجد را اداره می کرد ، در میان گروه های حرفه ای حضور قدرتمندی داشت ، و حزب سیاسی نیمه رسمی ای را برپا کرده بود .

به گفته ی « پله ترو » و « واکر » ، احتمالاً رابطه ی میان اخوان المسلمین رسمی و هسته های زیر زمینی تروریست ، از مجرای مساجد و مراکز اسلامی مصر که به وسیله « امیران » اداره می شد می گذشت . اینان ، در ظاهر عضویت خود در اخوان المسلمین را حفظ کرده بودند که جمعیتی مخفی بود ، حال آن که تروریست ها را ترغیب می کردند ، مورد حمایت قرار می دادند ، و مشروعیت الهی شان را تأیید می کردند . « پله ترو » می گوید : « مصری ها مدعی بودند که رابطه های را کشف کرده اند ، من حدس می زدم که خط ارتباطی میان اخوان المسلمین و گروه های مسلح تیره شده بود . بسیاری از امیران مستقل ، این جا و آن جا ، در نقاط مختلف قاهره شروع کرده اند به یورش بردن به گروه های مسلح ، و بعضی روحانیون ، گروه های مختلف هوادار و مرید برای خود ساخته و پرداخته اند . اینان معمولاً خودشان در عملیات خشونت بار درگیر نیستند ، اما می توانند این عملیات را مورد اغماض قرار دهند . مثلاً ، اگر کسی به آنان مراجعه کند و بگوید : آیا دست زدن به چنین کاری مجاز است ؟ جواب خواهند داد : بله ، منتها باید منطبق با اسلام باشد . »

« واکر » که جانشین « پله ترو » شد ، نظر نسبتاً متفاوتی دارد و می گوید : « ما در یافتیم که مساله بسیار بزرگ تر از این هاست . در همکاری برای برچیدن این تهدید ها ، ما به اروپائی ها خیلی نزدیک بودیم و نموداری ترسیم کرده بودیم که چگونگی روابط متقابل این گروه ها با یکدیگر را نشان می داد . بسیاری از رهبران گروه ها ، در نقاطی مثل ایتالیا و لندن زندگی می کردند . ما سعی می کردیم روابط آن ها با مصر را قطع کنیم ، اما مصری ها بازی را به هم می زدند . در عین حال ، واکر می گوید مصری ها از همکاری ایالات متحده و اروپای ها راضی نبودند . « واکر » می گوید : « نمی توانم بشمارم چند بار حسنی مبارک بر سر من فریاد کشید که چگونه بریتانیائی ها به اخوان المسلمین و سایر اسلامیت ها پناهگاه امن داده اند . به نظر می رسید که در مصر همه با این پناه دادن مشکل دارند ، اما نمی توانستند ما را با دلایل اثباتی قانع کنند . »

« واکر » هم ، مثل « پله ترو » ، رابطه ای را با اخوان المسلمین حفظ کرده بود و می گوید « زمانی که من در مصر بودم ، در سطح کنسول سیاسی سفارت با اعضای اخوان المسلمین روابط فردی داشتیم . اما ، به هر صورت ، اخوان المسلمین سازمانی غیر قانونی بود و این روابط باعث ایجاد حساسیت می شد . اخوان المسلمین ، نسبت به بعضی گروه های دیگر ، مثل جهادی ها ، تسلیم پذیر تر بود . اخوان المسلمین در واشنگتن طرفداران پر و پا قرصی داشت که فکر می کردند می تواند جریانی سازش پذیر باشد . برای خیلی از آن هائی که از استقرار دموکراسی در منطقه دفاع می کردند ، اخوان المسلمین اپوزیسیون خانگی مشروعی بود . » « واکر » و بعضی افسران ارشد سیا ، موافق این نظر نبودند .

« واکر » می گوید : « تروریسم دو منشاء مشخص داشت ؛ فلسطینی ها و اخوان المسلمین . این دو منبع ، تاریخی شطرنجی دارند . امروز با شما دوست اند ، فردا کمر به قتل تان می بندند . عوامل اطلاعاتی ما ، این خصلت را نوعی اخوت بین المللی میان تروریست ها ارزیابی می کردند . بعضی مساجد بخصوص ، در این جریان دست داشتند . این مشارکت ، دارای مختصات ساختاری سازمانی مرتبط با هم نیست . اما اگر کسی به آنان مراجعه کند ، دست رد به سینه اش نمی زند . » حسنی مبارک مکرراً در ملاء عام هم ایالات متحده را مورد شماتت قرار داد ؛ بخصوص پس از آن که در سال ۱۹۹۵ اسلامیت ها چنان رشدی کردند که اقدام به قتل او کردند ، چندین مقام دولتی مصر را در خارج کشتند و در سفارت خانه های مصر بمب گذاری کردند . حسنی مبارک آمریکائی ها را که با او جدل می کردند تا با اسلامیت های معتدل ، از جمله اخوان المسلمین ، همکاری کند ، مورد تمسخر قرار می داد که « کدام شان معتدل اند ، تاکنون هیچ کس نتوانسته است تعریف معتدل ها و میانه روها را برای من روشن کند . » و با اکراه و نفرت از موثر بودن گفت و گو با اسلامیت ها حرف می زد که « گفت و گو با کی ؟ با آدمی که کر است مگر می شود گفت و گو کرد ؟ ما چهارده سال با آن ها گفت و گو کردیم و هربار که پای میز مذاکره نشستیم ، قوی تر شدند . دیالوگ در این مورد کهنه تر از آن است که حرفش را بزیم . کسانی که دم از گفت و گو با اسلامیت ها می زنند ، این پدیده را نمی شناسند . ما آن ها را بهتر می شناسیم . »

اثر انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ ، سماجت مبارک را بیشتر کرد . رئیس جمهوری مصر ، بارها و بارها ایالات متحده را به سازمان دادن گفت و گوهای پنهانی با اخوان المسلمین متهم کرد . حسنی مبارک گفت : « فکر می کنید اشتباهی را که در ایران ، جای که می گویند هیچ رابطه ای با آیت الله خمینی و گروه فئاتیک او ؛ پیش از کسب

قدرت نداشته اید، می توانید تصحیح کنید؟ ولی من به شما قول می دهم که این گروه ها هرگز نخواهند توانست در این کشور قدرت سیاسی را به دست بگیرند، و هرگز میانه ی خوبی با ایالات متحده نخواهند داشت.» (حسنی مبارک از زاویه ی حفظ قدرت سیاسی خود که تا حد فرمانبرداری در خدمت منافع و سیاست های آمریکای است وارد مساله می شود، نه از زاویه ی آزادیخواهی و اعتقاد به آزادی اندیشه، بیان، قلم و دموکراسی، حتی از نوع تعریف شده در قانونمندی های بورژوازی. به قول نویسنده که پس از بسته شدن این پرائنتر خواهد زد، مبارک درست می گفت، اما درست مثل جریان های که در مجموعه ی حاکمیت اسلامیت ها در ایران مشاهده می کنیم، خاستگاه او حفظ قدرت متمرکز در خدمت امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده است، نه حفظ منافع مردم محروم و ستمدیده مصر. والا که خود حسنی مبارک، بیشتر از هر کسی مشمول تعریف «قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق» می شود. در «بازی شیطان»، حسنی مبارک و پرویز مشرف و همپالگی ها شان در خاور میانه و سراسر جهان به همان حدی صاحب سهم و شریک جرم اند که پرسناژهای حاکم بر ایران و عربستان سعودی و اردن و مراکش و لبنان و فیلیپین و کلمبیا و سرزمین های نظیر آن.

مثلا، در مورد آمریکای لاتین، شما را حواله می دهم به کتاب Understanding Power نوام چامسکی، یا صدها کتاب و مقاله و رساله ی دیگر از این دست) در ابعاد وسیعی، مبارک درست می گفت که بسیاری از مقام های ایالات متحده انتظار داشتند اسلامیت ها در مصر به قدرت سیاسی برسند. بنابراین بود که دنبال جای پای در درون طیف راست اسلامی می گشتند. در تاثیر رویاهای محافظه کاران جدید که پس از سال ۲۰۰۱ در پی تغییر نقشه ی خاور میانه و تحمیل بعضی رهنمودهای دموکراتیک در منطقه بودند، یکی از مقام های شورای امنیت ملی در اوائل سال ۱۹۹۵ گفت که اسلامیت های مصر، موج آینده اند: این مقام گفت که رژیم های موجود خاورمیانه، در آینده باید مهبای ترک قدرت شوند، برای آن که تغییر اجتناب ناپذیر است. یکی از سیاست های اصلی واشنگتن این است که تدارک گذار به خاور میانه ی سیاسی جدید را ببیند و حداقل بها را هم برای دست یابی به هدف هایش بپردازد. به نظر ایالات متحده، در میان نیروهای اجتماعی گسترده ای که در منطقه فعال اند، اسلامیت ها درست ترین و جامع ترین شان اند.

بنابراین، واقعیت این است که قدرت های سیاسی موجود، برای حفظ بقای خود به عنوان خبرگان منطقه، باید پایگاه های اجتماعی خود را با شرکت دادن اسلامیت ها در صحنه سیاسی، گسترش دهند. این واقعیت، منطق حاکم بر سیاست دولت بیل کلینتون برای تامین و توسعه ی گفت و گو با اسلامیت های الجزیره و مصر را تعریف می کند.» با این حال، هیچ یک از دولت های الجزیره و مصر، چندان به این «واقعیت» توجه نکردند و از اقدام به در هم کوبیدن شورشیان اسلامیت دست برنداشتند. در پی طرح ناموفق قتل حسنی مبارک در سال ۱۹۹۵، رئیس جمهوری مصر یورش های سنگینی را علیه اخوان المسلمین سازمان داد که یاد آور حملات ۱۹۵۴ و سال های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶ جمال عبدالناصر به این سازمان بود. صداهات از رهبران اخوان المسلمین دستگیر شدند، نهادها و موسسه ها شان خلع ید شدند، سندیکاها حرفه ای شان تعطیل شدند و محاکماتی که جریان شان از تلویزیون ها پخش می شد به کار افتاد. مقام های ایالات متحده پیش بینی می کردند که این سرکوبی، ضد حمله ی هولناکی را در پی داشته باشد. طیف راست اسلامی مصر، باردیگر مجبور به تسلیم و اطاعت شد. اما عقب ننشست. خشونت های که مبنای زیرزمینی داشتند، به صورت پراکنده در آمدند، یا غیر علنی شدند. در مورد آن دسته از نظریه پردازانی که معتدل به نظر می رسیدند، مبلغین مذهبی و سیاست مداران چنین وانمود کردند که با اپوزیسیون دموکرات برای انجام انتخاباتی با هدف تغییر دادن مبارک حمایت کردند. بسیاری از مقام های دولت ایالات متحده، شرق شناسان مجذوب و متفکران - از انستیتوت بروکینگز گرفته تا انستیتوت ایالات متحده برای صلح -، اصرار ورزیدند که اخوان المسلمین همان همیار موعود در انجام اصلاحات مصر است.

سومین بحرانی که به تقابل با معماران سیاسی ایالات متحده برخاست، پدید آمدن شهاب وار طالبان در افغانستان متلاشی شده در جنگ بود. قاطع ترین تامین مالی و ابزار رشد و پیروزی طالبان را، احمد رشید میگوید: طالبان که ترکیبی بود از اسلام سیاسی، نفت و بنیادگرایی که در آسیای مرکزی فراهم آورد. رشید؛ یکی از روزنامه نگاران پاکستانی، سال های بسیاری را صرف کشف روابط افغانستان با سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) کرده است. بنا به تحقیقات رشید که در گزارشی تدوین شده، طالبان نه تنها از آغاز از طرف عربستان سعودی مورد حمایت قدرتمند مالی قرار داشت و از پشتیبانی سرویس اطلاعاتی پاکستان نیز در مقدمات کار خود برخوردار بود؛ که از همین طریق برافغانستان تحت سلطه ی جنگ طلبان، استیلا یافت، بلکه از حمایت های همه جانبه ی ایالات متحده نیز بهره مند می شد. رشید می نویسد: «در خلال سال های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵، ایالات متحده طالبان را به لحاظ سیاسی و بخصوص از این نظر که مخالف ایرانی ها، ضد شیعه و طرفدار غربی ها بودند، از طریق متحدانش پاکستان و عربستان سعودی مورد حمایت سیاسی قرار داد.» رشید نوشته است «در خلال سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۷، حمایت ایالات متحده بیشتر از این جهت توسعه یافت که از پروژه ی UNOCAL (برای کشیدن لوله انتقال انرژی از ترکمنستان از طریق افغانستان) پشتیبانی می کرد. بسیاری از دیپلمات های ایالات متحده، طالبان را مثل تولد دوباره

خیال پردازان امیدوار به زندگی بهتر و مرفه ترانجیل عهد عتیق می دیدند که از آستین انجیل آمریکائی در آمده است.»

حمایت ایالات متحده از طالبان ، استراتژیک بود. این حمایت استراتژیک ، دقیقاً انعکاس سیاست « قوس اسلامی » برژینسکی و رویای بیل کلسی در استفاده از اسلام برای رخنه کردن در اتحاد شوروی بود . حتی در دنیای پس از جنگ سرد ، ایالات متحده به ثروت نفتی آسیای مرکزی چشم داشت ، و در طول سال های ۱۹۹۰ ، واشنگتن به هر نیرنگ و توطئه ای برای کسب موقعیت در این منطقه دست زد تا به هدف هایش دست یابد. به نظر آمریکای ها ، متحدان شان عربستان سعودی و پاکستان ، و رقبای شان روسیه ، هندوستان و ایران بودند . در یادداشتی که در سال ۱۹۹۶ ، درست پیش از تصرف کابل به وسیله ی طالبان ، در وزارت امور خارجه ایالات متحده نوشته شده ، هشدار داده می شود که روسیه ، ایران و هندوستان – که هر سه از بنیادگرای سنی در منطقه می ترسیدند – نیروی ضد طالبان در افغانستان را مورد پشتیبانی قرار خواهند داد. و این اتفاق دقیقاً پس از قتل احمد شاه مسعود رخ داد . احمد شاه مسعود رهبر مخالفان رژیم فئاتیکی طالبان بود . (طعنه آمیز بودن قضیه در آن است که پس از حمله به مرکز تجارت جهانی WTC و پنتاگون – وزارت دفاع ایالات متحده – ، این اتحاد شمال بود که سرکرده ی متحدان ایالات متحده در تجاوز نظامی به افغانستان بود.)

گراهام فولر در کتاب « آینده اسلام سیاسی » ، دقیقاً و به درستی توضیح می دهد که چگونه طالبان در تهدید ملیت های آسیای مرکزی ، با ایالات متحده رقابت می کرد :

نیروهای حائز اهمیت خارجی که در وقایع افغانستان سهم اساسی داشتند ، با سلطه ی طالبان بر این کشور ، آشفته شدند . یکی ایران بود به این جهت که طالبان سخت ضد شیعه بود و مردم قوم هزاره را ، شدیداً زیر فشار گذاشته بود . آن دیگران ، روسیه ، ازبکستان و تاجیکستان بودند که می ترسیدند طالبان توجه شان را به توسعه ی جنبش اسلامیست ، از طریق شمال به داخل آسیای مرکزی معطوف کنند. هندوستان هم ، به نظر می رسید به لحاظ استراتژیک مخالف سلطه ی استراتژیک پاکستان در افغانستانی باشد که پیروزی طالبان را نمایندگی کند . واشنگتن مزورانه خنثی مانده بود و در مشورت و بحث با پاکستانی ها ، امید بسته بود که طالبان برنامه ضد آمریکای ندارد و سرانجام می تواند کشوری را که در نتیجه ی جنگ داخلی در هم شکسته بود ، به وحدت و یکپارچگی برساند. از این گذشته ، با احاطه و دور زدن ایران ، می توانست کنترل بر تولید هولناک خشخاش را به دست بگیرد ، و حضور چریک های مسلمان و اردوگاه ها و پایگاه های آموزشی آنان که از دوره ی جنگ جهادی علیه شوروی در سراسر افغانستان گسترده بود ، در هم شکنند.»

چه با جنگ سرد ، یا بدون آن ، ایالات متحده مصرانه بر آن بود تا کارزار خود علیه تسلط روسیه بر آسیای مرکزی و افغانستان را ادامه دهد . « شیلا هاسلین » از مقام های شورای امنیت ملی ، می گوید « سیاست ایالات متحده بر آن بود تا برنامه ی کشورهای آسیای میانه را که دارای منابع نفتی غنی بودند ، به پیش ببرد ، و سلطه ی اساسی روسیه بر انحصار ، انتقال نفت از آن منطقه را به پایان برساند . صریح تر آن که ، برای تامین امنیت انرژی غربی ها ، می خواست خط انتقال و شیوه ی سلطه بر منابع انرژی آسیای مرکزی را دیگرگون کند.» UNOCAL ، آشپز اصلی این دست پخت برای لوله های نفتی که این دگرگونی را تضمین می کرد ، شمار بسیاری از مقام های سابق ایالات متحده را خرید تا طرح خود را به پیش ببرد. از هنری کیسینجر تا زلمی خلیل زاد سفیر آینده ی ایالات متحده در کابل ، از آن جمله بودند. خلیل زاد از کارشناسان خبره ی شرکت سهامی RAND ، در سال ۱۹۹۶ گفته بود :

« طالبان نمونه ی بنیادگرای مثل ایران نیست که با آن روش ضد ایالات متحده باشد ، این جریان به الگوی عربستان سعودی نزدیک تر است. طالبان ترکیبی از ارزش های سنتی پشتون و تفسیری ارتدودوکس از اسلام است.» (زلمی خلیل زاد که از سرشناس ترین ، و اکنون فعال ترین نمونه های محافظه کاران جدید قدرت غالب است ، نخواستہ اشاره کند که نقش انگلیسی ها در سلول های بنیادگرای حاکم بر ایران چیست و اعتراف کند که سلطه ی غالب بر جریان معمم و مکلای روحانیت ، با MI6 است و بنا به سابقه ی دهه ی های گذشته ، این جریان مسموم و وابسته ، صندلی خود را همواره میان سازمان های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده گذاشته ، منتها عادت کرده که هر وقت قرار بوده غش کند ، از بالای منبر به سمت MI6 بیفتد . بازیگر اصلی ، همواره در ایران انگلیسی ها بودند و از سال ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ میلادی که ایالات متحده فاتح جنگ دوم از کار در آمد ، در این بازی نقش اساسی پیدا کرد ، از پشت حیاط MI6 در آمد و اکنون رقابت های میان این دو سرویس جاسوسی ، که روسیه و چین را هم ، اکنون با نقش بیشتری به موازات خود حمل می کند ، سیاست های موجود جریان اسلامی – سرمایه داری حاکم بر ایران را تنظیم می کند.

بخصوص نیمه دوم سال ۲۰۰۶ میلادی که بنیادگرایان حاکم بر ایران و بنیادگرایان مسیحی و یهودی حاکم بر ایالات متحده ، بریتانیا و اسرائیل ، بر طبل تخاصم و جنگ می کوبیدند ، در حالی که عراق در شعله های تجاوز قدرت های غالب و بمب گذاری های چند طرفه می سوخت ، منوچهر متکی وزیر امور خارجه ی حکومت اسلامی ایران ، همراه با هیئتی ، برای مشورت با آیت الله سیستانی که در انگلیسی بودن او تردیدی وجود ندارد ، راهی نجف شدند . آیت الله علی سیستانی ، درست سه روز پیش از حمله وحشیانه سربازان آمریکائی به نجف در سال ۲۰۰۵ ، ناگهان بیمار می شود و فقط هم برای معالجه به لندن می رود. پس از آن مقتدا صدر ، یک آخوند انگلیسی دیگر ، ظاهراً جلو سربازان

آمریکائی می آید و ارتش ایالات متحده، نجف را در هم می کوبد و حتی وارد حرم امام علی می شود و گنبد مقبره اش را هم می زند. پس از آن که خون ها ریخته شد، معالجه ی ! آیت الله علی سیستانی به سامان می رسد، به نجف بر می گردد و فرمان آتش بس! می دهد. پس از آن، در سال ۲۰۰۶، حامد کرزی رئیس جمهوری آمریکای افغانستان، و مدتی بعد جلال طالبانی رئیس جمهوری آمریکای عراق، برای ایجاد تعادل به ایران می روند و مورد استقبال محمود احمدی نژاد قرار می گیرند. به نفع زلمی خلیل زاد و مایکل لدین و سایر محافظه کاران جدید ایالات متحده نیست که تعریف کاملی از ظروف مرتبطی این روابط و رقابت های درونی خود در منطقه به دست بدهند. زلمی خلیل زاد، او لا با عینک خود به مساله نگاه کرده، ثانیا فقط یک روی سکه را، آن هم به طور ناقص تعریف کرده است. گذشته از عربستان سعودی و پاکستان، دو متحد دیگر ایالات متحده؛ اسرائیل و ترکیه، به سیاست استراتژیک منطقه ای برای از میدان بردن روسیه و جایگزین کردن ایران، ملحق شدند. در سال های ۱۹۹۰، ترکیه که به صورت روز افزونی زیر فشار جنبش اسلامیت وابسته به اخوان المسلمین قرار می گرفت، از طرف واشنگتن تشویق شد تا دایره ی نفوذ خود را به آسیای مرکزی که جمعیت ترک وسیعی داشت گسترش دهد. هدف این بود که بلوکی را به رهبری ترک ها، از «بوس پوروس» تا چین، وسعت دهند. درست همان وقت، اسامه بن لادن، پس از آن که سودان در سال ۱۹۹۶ از او خواسته بود خاک آن کشور را ترک کند، به ساختن پایگاه ها یش در افغانستان پرداخت و رهبران طالبان که به او پناه داده بودند و به طور فزاینده ای به حمایت مالی او متکی بودند، روابط خود با ایالات متحده، ملاقات با مقام های آمریکای و اربابان نفتی و دانشگاهیان آمریکای را به صورت متقاطع در آوردند. اعتراض های علیه طالبان از طرف سازمان ها و گروه های زنان که مخالف رفتار کین توزانه و نفرت انگیز طالبان با زنان بودند، در آغاز از جانب دولت بیل کلینتون و UNOCAL که ترجیح می دادند طالبان را نمای کوچکی از رهبران عربستان سعودی تصور کنند، نا دیده گرفته شد. یکی از مقام های وزارت امور خارجه گفت: «طالبان احتمالا تحولی مثل سعودی ها خواهد داشت. در جریان رشد و توسعه ی این جریان «آرامکو» نی خواهد بود، لوله های نفتی خواهند بود، امیری وجود خواهد داشت و پارلمانی در کار نخواهد بود و قوانین شریعت جاری خواهند شد. ما می توانیم با این شرایط کنار بیائیم.»

در خلال دوران همکاری ایالات متحده با طالبان از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸ - که با بمب گذاری در دو سفارت خانه ی ایالات متحده در آفریقا و در نتیجه ی آن مورد هدف قرار گرفتن بن لادن و متحدان او به پایان رسید -، یکی از مشاوران کلیدی UNOCAL، «توماس گواتیره» از آکادمیک های دانشگاه «نبراسکا» و مدیر مرکز مطالعات امور افغانستان در آن دانشگاه بود. در خلال و پس از جهاد افغانی، مرکز گواتیره توانست بیش از شصت میلیون دالر اعانه ی دولتی برای برنامه های «آموزشی» در افغانستان و پاکستان تامین کند. اگر چه تامین مالی برای کار «گواتیره» از مجرای آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی بین المللی گذشته بود، اما تضمین کننده اش سیا بود. بعد معلوم شد که برنامه آموزشی گواتیره، مشغول تبلیغات پسر و صدای اسلامی ها، از جمله تهیه ی کتاب آموزشی بود که در آن به جوانان افغانی آموخته می شد چگونه کشته های سربازان روسی را بشمارند و فهرست کنند و تفنگ های کلاشنیکوف را گرد آورند و جمع بزنند. همه ی این ها را، در آن جزوه های آموزشی، با تعالیم و وعظ و خطابه ی اسلام بنیادگرا آموزش می دادند. طالبان چنان به کار «گواتیره» علاقه داشت که به استفاده از جزوه های که او تهیه کرده بود ادامه دادند و زمانی که یک هیئت نمایندگی از مقام های طالبان در سال ۱۹۹۷ از ایالات متحده دیدن کرد، توقف مخصوصی در «اوماها» کردند تا از گواتیره قدردانی کنند. در سال ۱۹۹۹، هیئت نمایندگی دیگری از طالبان که شامل فرماندهان نظامی وابسته به بن لادن و القاعده می شد، به ایالات متحده رفت که در سفری تفریحی به «مون راشمر»، گواتیره همراه شان بود. به گزارش نشریه «اوماها ورلد هرالده»، گواتیره گفته بود «وقتی با آن ها نشست و برخاست می کنی، آدم های بدی نیستند.» در سال ۲۰۰۱ که ایالات متحده به افغانستان تجاوز نظامی کرد و آن کشور را به اشغال خود در آورد، یکی از وظایفش حذف جزوه های آموزشی گواتیره از مدارس بود که به سرمایه سیا و تأیید طالبان در مدارس تدریس می شد. «واشنگتن پست» گزارش داد که مقدمه ی این جزوه های آموزشی «پر از حرف و سخن از جهاد بود.»

اما اگر ریشه کنی گروه های تروریستی در جهان و اعاده ی حیثیت آمریکا پس از حمله ۱۱ سپتامبر دو هدف دولت بوش برای حمله به افغانستان بود، شکی در آن نیست که کاخ سفید در پس این دو هدف علنی اهداف غیر علنی دیگری را دنبال می کرد زیرا این کشور به رغم تمام موانع موجود و به رغم تمام اطلاعات تاریخی از وضعیت افغانستان دست به این ریسک بزرگ زد و وارد خاک کشوری شد که در سابق صحنه ی شکست چندین قدرت بزرگ جهان بود. تاریخ تنها شاهدهی است که می تواند بر وقوع جنگ های مستمر در افغانستان و شکست های تلخ قدرت های بزرگ در خاک این کشور به مردم شهادت دهد و امروز آمریکا به رغم اطلاع از تمامی این وقایع تاریخی آمده است که به بهانه ی اعاده ی حیثیت از حملات ۱۱ سپتامبر و نیز نابود سازی گروه های تروریستی وارد خاک افغانستان شد. مطمئنا هر انسان اندیشمندی می تواند به گستردگی دایره ی مخفی اهداف واشنگتن از حمله به افغانستان پی ببرد زیرا تنها وجود اهداف بزرگتر است که می تواند آمریکا را قانع سازد تا پا در مرداب مخوف افغانستان گذارد.

قبل از اینکه اهداف علنی و غیر علنی حمله‌ی آمریکا به افغانستان را ارزیابی کنیم بهتر است نگاهی گذرا به شکست تلخ برخی از قدرت‌های بزرگ جهان در افغانستان کنیم. ابتدا با امپراطوری انگلیس شروع کنیم. امپراطوری بزرگ انگلیس زمانی که می‌خواست در سال ۱۸۴۰ اقدام به اشغال افغانستان کند با شکست مواجه شد و در نهایت با بهانه‌ی افزایش خسارت‌های شدید انسانی و غیر انسانی، کابل را در سال ۱۸۴۱ ترک کرد و پس از آن در سال ۱۸۸۰ امپراطوری انگلستان مجدداً قصد اشغال افغانستان را در سر پروراند اما با اعلام استقلال افغانستان این شکست مجدداً برای انگلیس تکرار شد. اتحاد جماهیر شوروی دومین قدرت مطرح جهان بود که طعم شکست را در افغانستان چشید. اتحاد جماهیر شوروی جنگ بسیار خونینی را در افغانستان رهبری کرد، جنگی که تا ده سال به طول انجامید و طی آن شوروی بیش از ۱۵ هزار تن از نیروهای نظامی خود را در این جنگ از دست داد و خسارت‌های سیاسی و اقتصادی گسترده‌ای متحمل شد. اهداف علنی آمریکا به دستگیری اسامه بن لادن، رهبر شبکه القاعده و هدف قرار دادن مقر گروه‌های تروریستی در افغانستان متمرکز بود. پس از مطرح شدن این موضوع از سوی مسوولان کاخ سفید این سوال مطرح شد که چرا آمریکا برغم تمام اطلاعاتی که از تاریخ افغانستان و نتیجه‌ی احتمالی این جنگ داشت وارد آن شد و چرا تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست‌های کاخ سفید بر شروع این جنگ پافشاری نمودند و برای ورود به این جنگ دو برابر نیروهای خواسته شده را به این کشور وارد کردند. برای اثبات این دیدگاه که اهداف علنی آمریکا در جنگ افغانستان چیزی فراتر از دستگیری بن لادن و نابودی مقر گروه‌های تروریستی است، کافی است تعداد نیروهای مقابل با آمریکا یعنی طالبان و القاعده و تجهیزات نظامی این نیروها را با نیروها و تجهیزات نظامی آمریکا در این جنگ مقایسه کنیم.

حجم نیروهای آمریکایی شرکت کننده در جنگ افغانستان: بیش از ۵۰۰ جنگنده‌ی آمریکایی، چهار ناو هواپیمابر، بیش از ۱۵۰ ناو جنگی و ناوشکن‌های مسلح به راکت‌های کروز و تام هاک، و به خدمت گرفتن بیش از ۲۵۰ هزار نیروی زمینی و دریایی خاص در کنار نیروهای خاص دیگر از ناتو و انگلیس و احتمال استفاده از سلاح کشتار جمعی در این جنگ.

حجم نیروهای طالبان: حجم نیروهای طالبان از ۵۰ هزار تن فراتر نمی‌رفت و پس از نیروگیری گروه طالبان تعداد آنها به ۲۰۰ هزار فرد رسید اما تجهیزات نظامی این گروه چیزی بیش از ۲۰۰ تانک و نفربر زرهی و ۱۵۰۰ توپخانه و راکت انداز، ۱۰ هواپیمای 100 ضد هوایی و راکت ضد تانک نبود که البته قابل ذکر است تمام این تجهیزات نظامی باقی مانده از جنگ اتحاد جماهیر شوروی و اکثراً فرسوده بودند.

حجم نیروهای القاعده: اما تعداد اعضای شبکه‌ی القاعده به رهبری اسامه بن لادن که آمریکا او را دلیل اصلی حمله‌ی خود به افغانستان معرفی کرده است به بیش از 5000 تن نمی‌رسید که تمامی این افراد به سلاح‌های سبک مسلح بودند و مقر اصلی آنها در مناطق مرزی افغانستان بود و همزمان با آغاز حمله‌ی آمریکا اکثر این افراد و رهبران آنها به کشورهای مجاور افغانستان گریختند و افراد باقی مانده از آنها نیز به سختی شناسایی می‌شوند زیرا این افراد در میان قبایل افغان و با لباس‌های کاملاً محلی بسر می‌برند.

اما تعداد پایگاه‌های القاعده در افغانستان ۲۱ پایگاه بود و این پایگاه‌ها در حال حاضر تخلیه و نیروهای آنها به پایگاه‌های دیگر در مناطق کوهستانی منتقل شده‌اند. پس از مقایسه‌ی قدرت‌های انسانی و نظامی دو گروه درگیر در افغانستان این سوال مطرح می‌شود آیا برای شکست نیروهای محدود افغان با چنین تجهیزات نظامی محدود آمریکا نیازمند چنین هزینه‌ی نظامی و انسانی سنگین در افغانستان است. زمانی که این واقعیت را در نظر می‌گیریم که قیمت یک راکت تام هاک به بیش از ۲ میلیون دلار می‌رسد و هزینه‌ی پرواز یک جنگنده‌ی آمریکایی بدون ذخیره راکتی به ۱۰ هزار دلار می‌رسد، و با فرض اینکه آمریکا می‌خواهد در این جنگ از ۱۰۰ راکت تام هاک و ۵۰۰ پرواز از جنگنده‌های خود استفاده کند آیا منطقی است که این کشور بیش از ۲۰۰ میلیون دلار برای این راکت‌ها و ۳۰ میلیون دلار برای پرواز جنگنده‌های خود بر فراز پایگاه‌های غیر مسکونی و مناطق خالی از سکنه در افغانستان هزینه کند؟ این هزینه‌ها جدا از دیگر هزینه‌های لوژستیکی آمریکا در افغانستان است که میلیاردها دلار برای آنها هزینه کرده است.

اهداف علنی جنگ آمریکا در افغانستان را به بررسی و ارزیابی گذاشتیم و دیدیم که با توجه به این که دشمن فرضی آمریکا در این جنگ نیرو و تجهیزات نظامی بسیار محدودی را در اختیار داشت و نیز به رغم آنکه نیروهای این دشمن یعنی طالبان و القاعده حتی به یک سوم نیروهای آمریکایی نیز نمی‌رسیدند اما کاخ سفید چندین برابر این تعداد، نیرو و تجهیزات نظامی برای رهبری این جنگ هزینه کرد و میلیاردها دلار برای این جنگ اختصاص داد بنابراین با توجه به این ادله‌ی ملموس می‌توان به این واقعیت رسید که آمریکا اهداف غیر علنی را در جنگ افغانستان دنبال می‌کند که تحقق آن‌ها بسیار مهم تر از تحقق اهداف علنی این کشور یعنی دستگیری بن لادن و نابودی گروه‌های تروریستی است. افغانستان برای تحقق اهداف غیر علنی و علنی آمریکا نقش کلیدی و به عبارتی نقش سکوی پرتاب را ایفا می‌کرد. حال با توجه به قرائن موجود به بررسی و ارزیابی اهداف غیر علنی جنگ افغانستان بپردازیم:

سرنگونی نظام طالبان در افغانستان و برپایی نظامی موازی با اهداف آمریکا در این کشور، سرنگونی طالبان در افغانستان و تاسیس یک نظام تحت حمایت یا به عبارتی دست نشانده توسط آمریکا این فرصت را برای واشنگتن ایجاد

می‌کرد که حضور نظامی خود در افغانستان را به صورت دائمی تضمین کند و با این حضور نظامی دیگر اهداف خود را دنبال کند. حضور نظامی آمریکا در افغانستان از شمال، کشورهای آسیای مرکزی و از شرق چین و از غرب ایران را تهدید و تحت نظارت خود قرار می‌داد و از سویی این حضور نظامی نیز می‌توانست در تعدیل موضع‌گیری تند پاکستان با هندوستان در قضیه کشمیر تاثیرگذار باشد زیرا تهدید حضور نظامی آمریکا پاکستان را نیز تحت الشعاع خود قرار می‌داد و همین تهدید در کاهش فعالیت‌های هسته‌ای پاکستان نیز می‌تواند بسیار تاثیرگذار باشد زیرا این کشور خود را با محاصره‌ی نظامی آمریکا در شمال و هند، این دشمن دیرینه در شرق و حضور نظامی آمریکا در جنوب دریای عرب مواجه می‌بیند.

تشکیل خطوط آرایه‌ی سریع خدمات رسانی به آمریکا، واشنگتن در تحقق این هدف بیشتر سعی دارد که بر منطقه‌ی دریای خزر به نحوی مشرف باشد زیرا این منطقه سرشار از ذخایر بزرگ نفتی است. نابودی یا محاصره‌ی مزارع خشخاش در افغانستان، تولید این مزارع و تجارت محصول آن‌ها بیش از سه چهارم بازار جهانی را تامین و اشباع می‌کند و این یکی از نگرانی‌های اقتصادی آمریکا در جهان است. استفاده از حضور نظامی و پایگاه‌های نظامی آمریکا برای هدف قرار دادن و تهدید کشورهای عربی و اسلامی، آمریکا همیشه کشورهای مسلمانی چون عراق، سودان، یمن، لیبی، لبنان، سوریه و ایران را متهم به همکاری با گروه‌های تروریستی و تامین امنیت این گروه‌ها کرده است که بر کسی پوشیده نیست تهدید و محاصره‌ی این کشورها در منطقه مترادف با تامین امنیت سیاسی و استراتژیک اسرائیل است.

بنابراین حضور پایگاه‌های نظامی آمریکا در افغانستان به صورت دائمی این کشورها را در تیررس خود قرار می‌دهد و با اعمال فشار و تهدید به این کشورها می‌تواند در هر زمانی که بخواهد از پایگاه‌های خود در کابل، منافع این کشورها را قرار دهد. البته اگر این واقعیت تاریخی را در نظر بگیریم که همیشه در پس جنگ‌های جهانی، منطقه‌ی و حتی انقلاب‌های داخلی در جهان انجمن‌های صهیونیستی و فراماسونی قرار گرفته‌اند احتمال دست داشتن اعضای این انجمن‌ها در حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر بسیار قوی می‌شود، هر چند در آغاز تحقیق این حادثه‌ی تاریخی نیز سرخ‌های بسیار قوی از دست داشتن صهیونیست‌ها بدست آمد اما پرونده‌ی تحقیق در این قضیه از سوی آمریکا سریع بسته شد بنابراین وجود آمریکا در افغانستان نه تنها هدف غیر علنی سردمداران کاخ سفید بود بلکه هدف غیر علنی اسرائیل نیز است و ممکن است این دو کشور برای تحقق این هدف تلاش‌های مشترکی را نیز انجام داده باشند چون فراهم آوردن بهانه‌ی لازم جهت حمله و به اشغال درآوردن افغانستان. سیاست آمریکا بر تحقق اهداف علنی خود در افغانستان چون ریشه‌کنی گروه‌های تروریستی، فروپاشی کامل نظام طالبان و نابودی رهبران تروریستی درجه‌ی یک شبکه‌ی القاعده چون بن لادن و الظواهری متمرکز خواهد شد و پس از تحقق این اهداف که مطمئناً طولانی‌تر از زمانی که آمریکا پیش از آغاز این جنگ برای تحقق آن‌ها تخمین زده، خواهد بود، برنامه‌ی دوم خود در این کشور را به اجرا خواهد گذاشت. برنامه‌ی دوم کاخ سفید، که عملاً با شکست برنامه‌ی اول در این کشور به صورت پراکنده در حال انجام گرفتن است آن است که دولت آمریکا پایه و اساس حکومت دست‌نشانده‌ی خود در افغانستان را محکم کند و با هزینه‌سازي میلیارد ها دالر درصدد فعال کردن اقتصاد افغانستان و ساخت و ساز آن باشد زیرا به هر حال با بازگشت مهاجران افغانی و از سر گرفتن نیض اقتصاد در این کشور مردم آن نیازمند حمایت نظامی قدرت بزرگتری برای استقرار هستند که طبیعتاً حکومت دست‌نشانده این پست را به واشنگتن خواهد داد و عملاً یکی از اهداف غیر علنی کاخ سفید برای تاسیس پایگاه نظام ثابت در افغانستان تحقق می‌یابد.

اما در مقابل کشورهایایی که از حضور نظامی آمریکا در افغانستان مورد تهدید قرار گرفته‌اند ساکت نخواهند نشست و قدرت‌هایی چون روسیه و چین هرگز تهدید نظامی آمریکا را نخواهند پذیرفت و همین عامل منجر به آن خواهد شد و این دو کشور درصدد تحریک قبایل علیه حکومت شوند زیرا روسیه براحتی می‌تواند قبایل تاجیک و ازبک را که در مناطق مرزی نزدیک به کشورهای آسیای مرکزی مستقر هستند بر علیه حکومت در کابل بشوراند و از آن سو چین تلاش خواهد کرد در مناطق مرزی شمال غربی خود با افغانستان در برابر قبایل پشتون که اکثریت این منطقه را تشکیل می‌دهند و نیز در مناطق شرقی و جنوبی افغانستان نیز مستقر هستند و به طور کلی تقریباً ۶۰ درصد افغانستان را تشکیل می‌دهند سیاست چند قطبی را پیش بکشد و بدین ترتیب می‌تواند جنگ طولانی مدتی را به صورت مخفیانه و با حمایت و سیاست‌گذاری پشت برده علیه آمریکا در افغانستان هدایت کند و در پایان فشارهای مخفیانه‌ی روسیه و چین از یک سو و پاکستان و ایران از سوی دیگر آمریکا را در مردابی از بحران‌های افغانستان قرار خواهد داد و به جرات می‌توان گفت که آمریکایی‌ها پیش از آن که افغانستان به ویتنامی دیگر برایشان تبدیل شود نیروهای خود را از این کشور خارج خواهند ساخت، همان کاری که پیش از این قدرت‌های جهانی بزرگ دست از پا درازتر به آن اقدام کردند و پس از تلفات سنگین آواز عقب‌نشینی از افغانستان را سر دادند. از روزنامه‌ی الشرق الاوسط نویسنده حسام سویلم، منبع: ایسنا.



دیگر نمانده هیچ به جز آرزوی مرگ
جسم است و جان کوفته در جستجوی مرگ
تا شاید این گریختنم زندگی دهد
شاید مرا رهایی ازین بندگی دهد
تنها شدم که هیچ نگیرم سراغ خویش
بار دیگر فریفت مرا با چراغ خویش
آنگونه مانده است که نتوانمش شناخت
با زندگی چگونه توانم دوباره ساخت ؟ نادرپور

دیگر نمانده هیچ به جز وحشت سکوت
خشم است و انتقام فرومانده در نگاه
تنها شدم ، گریختم از خود ، گریختم
تنها شدم که مرگ اگر همتی کند
تنها شدم که هیچ نپرسم نشان کس
دردا که این عجوزه ی جادوگر حیات
اینک شب است و مرگ فراراه من هنوز
اینک منم گریخته از بند زندگی

در پی سوء قصد های ۱۱ سپتامبر علیه «مرکز جهانی تجارت» و پنتاگون، واشنگتن با حمایت پرشور و تقریباً متفق تمامی طبقه سیاسی «جنگ علیه تروریسم» را راه انداخت. چند ماه بعد، «جنگ علیه تروریسم» ایالات متحده به جنگ صلیبی جدید در گرداگرد سیاره تبدیل شد و همه مرزهای ملی را درنوردید. واشنگتن از خطر «توسعه جهانی تروریسم» برای توجیه گسترانیدن گروه های خود نه فقط در افغانستان، بلکه همچنین در فیلیپین، گرجستان و یمن و نیز برای ادامه تشدید عملیات ضد شورشی خود در شمال آمریکای جنوبی سود جسته است. این خطر اجازه داد طرح هجوم ایالات متحده به عراق که رهبران سیاسی آن رؤیای اجرای آن را از پایان جنگ خلیج (فارس) در ۱۹۹۱ در سر می پروراندند، توجیه شود. سوء قصد های ۱۱ سپتامبر برای طبقه رهبری ایالات متحده، آنچه را که از دیرباز در جستجوی آن بود، پایه ای فراهم آورد که به اعتبار آن توانست بر «سند روم ویتنام» (احساس های ضد مداخله گرایانه در مردم ایالات متحده) فایق آید و امریکایی ها را به منظور توسعه امپراتوری سرمایه داری و توسعه هژمونی ایالات متحده درگیر جنگ صلیبی جدید جهانی کند. به عنوان سخنی مجازی، قوی ترین صدای دوم ۱۱ سپتامبر در واشنگتن، صدای باز کردن در بطری های شامپانی در QG سیا در لانگ لی، در دپارتمان دولتی و دفتر های اداری دست نخورده باقی مانده پنتاگون بود. سوء قصد های ۱۱ سپتامبر یک فرصت بادآورده برای مجتمع نظامی- صنعتی ایالات متحده بود. هدایت مردم به پشتیبانی از حفظ و توسعه یک امپراتوری، بویژه در هنگامی که این امپراتوری برای خدمت به نیاز های سرمایه بنا می گردد، کار آسانی نیست. دلیل «امنیت ملی» که با سوء قصد های ۱۱ سپتامبر فراهم آمد، بدرستی دلیل ایده آلی برای رسیدن به این هدف است.

با اینهمه، حمله های ۱۱ سپتامبر به امپراتوری ایالات متحده اجازه داد به خروش درآید و از سوی دیگر، فوریت شرح سرشت منطق این امپراتوری را برای مبارزان تقویت کنند. جنگ جدید دایمی جهانی علیه «شیطان ها» تضادها را تکمیل کرده و ناگزیر یک فاجعه تقریباً از منظر همه دیدگاه ها خواهد بود. در ایالات متحده این مهم ترین مجال برای مطرح کردن مسئله امپریالیسم و رابطه آن با سرمایه داری در نسل جدید خواهد بود. پس به احتمال این بحران تا اندازه ای از دیرباز بهترین فرصت را برای یک پیشرفت ترقی خواهان فراهم می آورد. موضوع متنی که در پی می آید همانا بررسی یک قطعه مهم، و در مقیاس بزرگ ناشناخته، از چیستان امپراتورانه ایالات متحده است. این حضور نظامی جهانی از ۱۲ سپتامبر برقرار نگردید، بلکه طی قرن بیستم، زمانی که ایالات متحده به عنوان قدرت هژمونیک سرمایه داری سربرآورد، توسعه یافته است. پایگاه های نظامی به طور تنگاتنگ با نیاز های امپراتورانه ایالات متحده، همزمان برای حمایت از اقتصاد درونی و تقویت فرمانروایی جهانی اش در پیونداند. به عقیده ما وجود این سیستم از پایگاه های نظامی بیش از هر چیز به طور مشخص امپراتوری ایالات متحده را بنیان می نهد.

در خلال تاریخ بشریت، امپراتوری ها برای تحمیل فرمانروایی شان روی پایگاه های نظامی در خارج تکیه کرده اند. در هر حال از این دیدگاه صلح آمریکایی (Pax Americana) متفاوت از صلح رومی یا صلح بریتانیایی نیست. تاریخ دان آرنولد توین بی در اثرش «آمریکا و انقلاب جهان» (۱۹۶۲) می نویسد: «روش اصلی که بنا بر آن رُم

برتری سیاسی‌اش را در دنیای خود برقرار کرد، مبتنی بر حمایت از همسایگان ضعیف‌ترش و حفظ آن‌ها در کنار خودش و همسایگان نیرومندترش است. رابطهٔ رُم با حمایت‌شدگان‌اش مبتنی بر قراردادهای بوده است. از نظر حقوقی آن‌ها وضعیت آغازین خودسالاری فرمانروای‌شان را حفظ می‌کردند. حداکثر چیزی که رُم از آنها در ارتباط با قلمروها انتظار داشت، واگذاری یک قطعه زمین در اینجا و آنجا برای ساختن یک دژ رومی برای تأمین امنیت مشترک متحدانش و خودش بود.»

دست کم از این روست که [امپراتوری] روم آغاز می‌شود. البته، در آن زمان، «سرزمین‌های وسیع متحدان قدیم» که در آغاز توسط این سیستم پایگاه‌های نظامی رُم حفاظت می‌شدند، «به بخشی از امپراتوری رُم تبدیل شدند، به همان عنوان که سرزمین‌های کم وسعت دشمنان قدیم رُم، به‌طور ارادی و آشکار توسط آن ضمیمه شده بودند» انگلستان در اوج خود در قرن ۱۹ به عنوان قدرت اساسی سرمایه‌داری بر امپراتوری وسیع استعماری که به وسیلهٔ یک سیستم جهانی پایگاه‌های نظامی حفاظت می‌شد، حکومت می‌کرد. همان‌طور که روبر هارکاوای در اثر مهم‌اش «قدرت عظیم رقابت به خاطر پایگاه‌های خارجی» (۱۹۸۲) توضیح داده، این پایگاه‌ها در امتداد دالان‌های دریایی زیر مدیریت قدرت دریایی بریتانیا در چهارچوب شبکه توزیع شده بودند:»

- از مدیرانه تا هند را از راه سوئز

- آسیای جنوبی، خاور دور و اقیانوس آرام

- آمریکای شمالی و کارائیب

- آفریقای غربی و آتلانتیک جنوبی.

این پایگاه‌های نظامی در اوج امپراتوری بریتانیا در بیش از ۳۵ کشور / مستعمره‌های متمایز مستقر بودند. با اینکه هژمونی بریتانیا در آغاز قرن ۲۰ به سرعت زوال یافت، اما پایگاه‌های‌اش مدت‌ها پس از امپراتوری باقی ماند و سیستم پایگاه‌های‌اش طی جنگ دوم جهانی اندکی توسعه یافت. با این‌همه، بی‌درنگ پس از جنگ، امپراتوری بریتانیا بکلی از هم پاشید و اکثریت عظیمی از پایگاه‌هایش ناگزیر برچیده شد.

سقوط امپراتوری بریتانیا با صعود امپراتوری دیگر همراه بود. ایالات متحده به عنوان قدرت هژمونیک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری جانشین بریتانیا شد. ایالات متحد از جنگ دوم جهانی با سیستم پایگاه‌های نظامی بسیار وسیع که تا آن زمان سابقه نداشت، وارد عرصهٔ کاملاً جدیدی شد. به عقیدهٔ جیمس بلاکر مشاور عمده سردستیار ستاد مشترک سلاح‌های ارتش زمینی به این سیستم پایگاه‌های خارجی هم‌زمان در پایان جنگ دوم جهانی با بیش از ۳۰ هزار تأسیس‌های پراکنده در ۲ هزار نقطه مستقر در تقریباً ۱۰۰ کشور و منطقه از مدار شمالی تا مدار جنوبی گسترده بود. پایگاه‌های نظامی ایالات متحده همهٔ قاره‌ها و جزیره‌های بین قاره‌ها را در بر می‌گرفت. بلاکر می‌نویسد: «در کنار انحصار هسته‌ای ایالات متحده نمادی به‌طور جهانی شناخته‌شده از این سیستم پایگاه‌ها در خارج در تأیید وضعیت ابرقدرتی ملت ما وجود نداشت». پس از جنگ، موضع رسمی ایالات متحده در مورد این پایگاه‌ها این بود که آنها به هر ترتیب که ممکن است، حفظ شوند و پایگاه‌های جدیدی بر آنها افزوده گردد. رئیس‌جمهور هاری ترومن در کنفرانس پتسدام در ۷ اوت ۱۹۴۵ اعلام داشت: «هر چند ایالات متحده برای کسب سود و بدست آوردن امتیاز خودخواهانه از جنگ نمی‌کوشد، با این‌همه ما پایگاه‌های نظامی لازم را برای حمایت کامل از منافع ما و صلح در جهان حفظ می‌کنیم. پایگاه‌هایی که کارشناسان نظامی ما آن‌ها را برای حمایت از ما اساسی تلقی می‌کنند، تصاحب خواهد شد.

ما این پایگاه‌ها را بنا بر موافقت‌ها مطابق با منشور سازمان ملل متحد بدست می‌آوریم». با این‌همه، گرایش فرمانروا از پایان جنگ دوم جهانی تا جنگ کره کاهش شمار پایگاه‌های ایالات متحده در خارج بود. به عقیدهٔ بلاکر «نیمی از پایگاه‌ها از زمان جنگ طی دو سال در پی شکست ژاپن و نیمی از پایگاه‌ها که تا ۱۹۴۷ حفظ شده بودند در ۱۹۴۹ برچیده شدند». با این‌همه، این کاهش شمار پایگاه‌ها در خارج در پس از جنگ با جنگ کره قطع شد و شمار پایگاه‌ها، سپس، طی جنگ ویتنام افزایش یافت. پس از جنگ ویتنام شمار پایگاه‌های ایالات متحده در خارج دوباره کاهش یافت. در ۱۹۸۸، شمار پایگاه‌ها اندکی پایین‌تر از شمار آن‌ها در پایان جنگ کره بود، اما مدل جهانی بسیار متفاوت از مدل آغاز دورهٔ پس از جنگ دوم جهانی را با کاهش ناگهانی در جنوب آسیا و خاورمیانه - آفریقا بازتاب می‌داد. از حیث تاریخی، پایگاه‌ها اغلب طی جنگ‌ها بدست آمده‌اند. مثلاً، پایگاه دریایی ایالات متحده در گوانتانامو در کوبا در پی جنگ اسپانیا - آمریکا تصرف شد، هر چند این پایگاه از حیث فنی «اجاره شده»، اما این اجاره دائمی است. طبق قرارداد، حاکمیت ایالات متحده بر پایگاه تنها با موافقت متقابل کوبا و ایالات متحده منتهی می‌گردد.

البته، مدت مدیدی است که پرداخت‌های ناچیز سالانه (که به دولت ایالات متحده «حق» بهره‌برداری از این قسمت از خاک کوبا را می‌دهد، بدون در نظر گرفتن رأی دولت و مردم کوبا واریز شده است. از انقلاب کوبا به این سو، چک‌های صادر شده از جانب ایالات متحده برای اجارهٔ پایگاه تنها یک بار وصول شدند نخستین فقره این چک‌ها پس از انقلاب پرداخت شد). همه چک‌های بعدی توسط کوبا نگهداری شده‌اند، بی‌آنکه دریافت شوند. زیرا کوبا خواستار است که این پایگاه از سرزمین‌اش برچیده شود. بسیاری از پایگاه‌های کنونی ایالات متحده در پی جنگ‌های زیر بدست آمده است: جنگ دوم جهانی، جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ خلیج فارس) و جنگ در

افغانستان. پایگاه‌های نظامی آمریکا در اوکیناوا که به طور رسمی به ژاپن تعلق دارد، میراث اشغال ژاپن توسط ایالات متحده طی جنگ دوم جهانی است.

مانند همه امپراتوری‌ها، ایالات متحده برای ترک برخی از پایگاه‌های مشخص زیر تصرف خود سکوت اختیار می‌کند. پایگاه‌هایی که طی جنگ بدست آمده‌اند و همچون موقعیت پیش آمده برای جنگ معین در آینده نگرسته شده‌اند، اغلب بر آمادگی در برابر یک دشمن به کلی جدید دلالت دارند. طبق گزارش کمیته فرعی درباره موافقت‌های امنیت و درگیری‌ها در خارج و گزارش کمیته رابطه‌های خارجی سنای ایالات متحده از ۲۱ دسامبر ۱۹۷۰: «به محض این که پایگاه آمریکا در خارج تأسیس شد، دینامیک خاص مستقل‌اش را توسعه داد. مأموریت‌های آغازین می‌توانند کهنه شوند. اما مأموریت‌های جدید نه فقط با حذف موجودیت خود، بلکه در واقع اغلب برای خارج توسعه یافته‌اند. درون اداره‌های خیلی نزدیک به دولت - دپارتمان دولت و دفاع - ابتکارهای بسیار کمی یافته‌ایم که هدف شان کاهش یا حذف بی اهمیت این تأسیس‌ها در خارج باشد» (صص ۲۰-۱۹). در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، ایالات متحده دکترین ویژه «منع دسترسی استراتژیک» را توسعه داد که بر حسب آن هیچ عقب نشینی نمی‌تواند در هر پایگاه که می‌تواند بالقوه در فرجام کار توسط شوروی استفاده شود، انجام گیرد. بیشتر پایگاه‌های ایالات متحده به عنوان «محاصره» و «سدبندی» کمونسم توجیه شده‌اند. با وجود این، از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، ایالات متحده کوشیده است تمامی سیستم پایگاه‌ها را حفظ کند و آن‌ها را همچون امر ضروری برای فراافکنی جهانی قدرت خود و حمایت از منافع خود در خارج توجیه کند.

شفافیت و نوسازی (گلاسنوست و پرسترویکا) در پایان دهه ۱۹۸۰ که فروپاشی نظام‌های زیر فرمانروایی شوروی در اروپای شرقی در ۱۹۸۹ و سقوط اتحاد شوروی در ۱۹۹۱ را در پی داشت، امید زیادی را در برچیدن سریع سیستم پایگاه‌های ایالات متحده، به ویژه نزد کسانی برانگیخت که طبق بیان نامه‌های رسمی باور کرده بودند که این پایگاه‌ها هیچ هدفی جز جلوگیری از خطر شوروی ندارند. با اینهمه، وزارت دفاع در گزارش وزیر دفاع خود در ۱۹۸۹ (ص ۴۱۰) تصریح می‌کند که «فراافکنی قدرت» ایالات متحده برای «گسترش‌های آینده» ضروری است. ۲ اوت ۱۹۹۰، رئیس جمهور بوش طی گفته‌هایی نشان داد که هر چند سیستم پایگاه‌ها در خارج باید در جدول حفظ شوند، نیازهای ایالات متحده در زمینه امنیت جهانی می‌تواند از ۱۹۹۵ بنا بر نیروی فعالی پایین‌تر از ۲۵٪ نیروی ۱۹۹۰ تأمین گردد. همان روز عراق به کویت تجاوز کرد. ورود چشمگیر گروه‌های نظامی ایالات متحده به خاورمیانه طی جنگ خلیج (فارس) بر مبنای هژمونی و قدرت نظامی ایالات متحده به اعلام «نظم نوجوانی» منتهی گردید. در آن وقت بوش اعلام داشت: «به عنایت پروردگار، ما یک بار برای همیشه از سندروم ویتنام رهایی یافته‌ایم». از این روست که پایگاه‌های جدید نظامی یکی پس از دیگری در خاورمیانه، بویژه در عربستان سعودی که از بیش از یک دهه هزاران سرباز آمریکایی در آن مستقرند، بر پا می‌گردد. هر چند دستگاه اداری کلینتون بیش از دستگاه اداری بوش پدر روی ضرورت کاهش درگیری نظامی ایالات متحده در خارج اصرار ورزید، اما هیچ کوششی برای کاهش «حضور گسترده» ایالات متحده که پایگاه‌های نظامی بسیار دوردست اش گواه آن است، به عمل نیاورد.

همان‌طور که لاس آنجلس تایمز (در ژانویه ۲۰۰۳ گزارش داد: دگرگونی اساسی به طور پایدار بیشتر نمایش‌گر کاهش شمار گروه‌های مستقر در خارج به سود گسترش بسیار متداول گروه‌ها در دوره‌های بسیار کوتاه بود و «دفتر Army war college» در ۱۹۹۹ افشاء کرد که حضور دائمی گروه‌ها در خارج به طور چشمگیر افزایش یافته است، گستردگی‌های کاربردی به طور تصاعدی افزایش یافته‌اند [...] پیش از این، جریان عادی عبارت از این بود که عضوهای نیروهای مسلح به طور معمول برای اقامت‌های چندین ساله و اغلب همراه با خانواده‌های‌شان در خارج مستقر باشند. امروز آن‌ها برای مدت‌های نامعین و تقریباً همیشه مستقر شده‌اند، بی آنکه خانواده‌های‌شان همراه آنها باشند.

بنابراین، استقرار آن‌ها هم‌زمان متعدد و طولانی هستند. به عقیده وزارت دفاع، بیش از ۱۱ سپتامبر پیاپی و پیوسته بیش از ۶۰۰۰۰ نظامی، فعالیت‌ها و تمرین‌های نظامی در یک کشور معین را هدایت می‌کردند. با آنکه تأسیس‌های نظامی اروپا کاهش یافته‌اند، داده‌های وزارت دفاع نشان می‌دهند که شیوه جدید کاربرد پرسنل نظامی به‌نحوی است که ارتش زمینی ۱۳۵ روز در سال، نیروی دریایی ۱۷۰ روز در سال و نیروی هوایی ۱۷۶ روز در سال به خارج اعزام می‌گردند. در ارتش زمینی، اکنون هر سرباز به‌طور متوسط ۱۴ هفته برای مأموریت به خارج اعزام می‌گردد». علاوه بر گسترش‌های متعدد دوره‌های نیروها، از پایگاه‌های مورد بحث برای از پیش تعیین کردن دستگاه‌ها و وسیله‌ها به منظور گسترش سریع استفاده می‌شود. مثلاً ایالات متحده وسیله‌ها و تجهیزهای بریگاد سنگین را برای استفاده در کویت و همچنین تجهیزهای بریگاد سنگین فرعی را همراه با وسیله‌های گردان تانک برای مقابله با خطر از پیش معین کرده بود. دهه ۱۹۹۰ با دخالت نظامی در بالکان و افزایش پشتیبانی ایالات متحده از فعالیت‌های ضد شورشی در آمریکای جنوبی در چارچوب «برنامه کلمبیا» به پایان رسید. در پی سوء قصدهای تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ علیه «مرکز تجارت جهانی» و براه انداختن «جنگ علیه تروریسم»، افزایش سریع

شمارگان پایگاه‌های نظامی ایالات متحده و توسعه جغرافیایی آن متداول شده است. بر مبنای ساختار گزارش ۲۰۰۱ وزارت دفاع، ایالات متحده از این پس مالک تأسیس‌های نظامی در ۳۸ کشور و سرزمین مشخص است. اگر پایگاه‌های نظامی سرزمین‌ها و مالکیت‌های زیر اقتدار ایالات متحده در خارج از ۵۰ ایالت و ناحیه کلمبیا را بر آن بیفزاییم، شمار پایگاه‌ها به ۴۴ می‌رسد. با اینهمه، این شمارگان خیلی کم است، چون پایگاه‌های مهم استراتژیک پیشرفته از جمله برخی از پایگاه‌ها را در بر نمی‌گیرد که ایالات متحده شمار زیادی از سربازانش را مثلاً در عربستان سعودی، کوزوو و بوسنی در آن‌ها جا داده است. البته، برخی از پایگاه‌های تازه احداث شده ایالات متحده جزو این شمارگان نیست. طبق برنامه کلمبیا - که به‌طور اساسی علیه نیروهای چریکی کلمبیا، علیه دولت نافرمان ونزولا و جنبش توده‌ای عظیم مخالف با لیبرالیسم نو در اکوادور ساخته پرداخته شده، ایالات متحده از این پس در روند توسعه حضور نظامی در منطقه‌های آمریکای لاتین و کارائیب گام نهاده است. در این میان پورتوریکو به عنوان صفحه گردان منطقه جانشین پاناما شده است. در همان حال، ایالات متحده چهار پایگاه نظامی جدید در مانتا، اکوادور و همچنین در آرویا، کوراسائو و کومالایا، سالوادور برپا کرده است که همه به عنوان «موضع‌های جدید کاربردی» توصیف شده اند.

از ۱۱ سپتامبر ایالات متحده در پاکستان، قرقیزستان، ازبکستان و تاجیکستان و همچنین در کویت، قطر، ترکیه و بلغارستان پایگاه‌های نظامی دایر کرده که شامل ۶۰۰۰۰ سرباز است. پایگاه مهم دریایی ایالات متحده در دیه‌گوگاریا در اقیانوس هند در این فعالیت جنبه تعیین‌کننده دارد. در مجموع، ایالات متحده اکنون در خارج از نزدیک ۶۰ کشور و سرزمین مشخص پایگاه نظامی دارد. بنا بر دیدگاه معینی، این تعداد حتی می‌تواند آن‌گونه که هست، به‌طور واهی ناچیز تلقی گردد. همه مسئله‌های دادرسی و آمریت در رابطه با پایگاه‌های مستقر در کشورهای خارج در اساسنامه موافقت‌نامه‌های قدرت‌ها بررسی شده است. طی سال‌های جنگ سرد، این سندها به‌طور عادی سندهای عمومی بودند. آن‌ها در حال حاضر اغلب به عنوان سندهای سری طبقه‌بندی شده‌اند؛ مثل سندهایی که به کویت، امارات متحده عربی، عمان و در موقعیت‌های معین به عربستان سعودی مربوط اند. امپریالیسم از خلاء وحشت دارد. در خارج از کشورهای بالکان و جمهوری‌های پیشین آسیای مرکزی شوروی که در گذشته در داخل قلمرو و نفوذ شوروی یا جزو خود اتحاد شوروی بود، پایگاه‌های پیشرفته‌ای که اکنون بدست آمده‌اند در منطقه‌هایی هستند که ایالات متحده کاهش‌های بنیادی شمار پایگاه‌هایش را انجام داده بود. در ۱۹۹۰، پیش از جنگ خلیج (فارس)، ایالات متحده هیچ پایگاه در آسیای جنوبی نداشت و تنها ۱۰٪ شمار پایگاه‌هایی بود که در منطقه خاورمیانه - آفریقا در ۱۹۴۷ در اختیار داشت در آمریکای لاتین و کارائیب شمار پایگاه‌های ایالات متحده در فاصله ۱۹۴۷ و ۱۹۹۰ تقریباً به دو سوم تنزل یافت. از دیدگاه ژئوپلیتیک این امر برای یک هژمونی اقتصادی و نظامی جهانی همچون هژمونی ایالات متحده، حتی در دوره موشک‌های رزمناوها با برد دور یک شکل واقعی به حساب می‌آید پس پیدایش پایگاه‌های جدید در خاورمیانه، در آسیای جنوبی، در آمریکای لاتین و در کارائیب از ۱۹۹۰ که به عنوان نتیجه جنگ خلیج (فارس)، جنگ در افغانستان و برنامه کلمبیا به نمایش درآمد می‌تواند به مثابه تأیید دوباره قدرت نظامی و امپریال ایالات متحده در مکان‌هایی باشد که این قدرت با فرسایش معینی روبرو بوده است.

دکترین نظامی تصریح می‌کند که اهمیت استراتژیک پایگاه نظامی در خارج فراتر از جنگی پیش می‌رود که طی آن تصاحب شده بود و برنامه‌ریزی مأموریت‌های بالقوه دیگر که از این تملک‌ها استفاده می‌کنند باید تقریباً بی‌درنگ روبراه گردد. این دلیلی است که به‌خاطر آن ساخت پایگاه‌ها در افغانستان، پاکستان و در سه جمهوری قدیمی شوروی در آسیای مرکزی ناگزیر از جانب روسیه و چین به عنوان خطرهای اضافی برای امنیت شان تلقی شده است. روسیه پیش از این نارضایتی‌اش را در برابر چشم‌انداز پایگاه‌های دائمی نظامی ایالات متحده در آسیای مرکزی ابراز کرده بود. در مورد چین، همان‌طور که گاردین لندن در ۱۰ ژانویه ۲۰۰۲ نوشت پایگاه مانا در قرقیزستان که هواپیماهای امریکا روزانه در آن فرود می‌آیند «در ۲۵۰ هزار کیلومتری مرز غربی چین قرار دارد. با پایگاه‌های ایالات متحده در شرق جاپان، جنوب کوریا جنوبی و حمایت نظامی واشنگتن در تایوان، چین خود را در محاصره احساس می‌کنند». فرافکنی قدرت نظامی ایالات متحده در منطقه‌های جدید بر پایه تأسیس پایگاه‌های نظامی نباید به طور قطعی فقط در ارتباط با هدف‌های مستقیم نظامی اندیشیده شود. از این پایگاه‌ها همیشه به منظور ارتقاء هدف‌های سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری ایالات متحده استفاده می‌شود. در مثل شرکت‌ها و دولت ایالات متحده از دیرباز تصمیم خود را در ساختن راه مطمئن برای عبور لوله‌های نفت و گاز طبیعی زیر کنترل ایالات متحده که از دریای خزر و آسیای مرکزی تا دریای عمان پیش می‌رود از افغانستان و پاکستان عبور می‌کند، اعلام داشتند. جنگ در افغانستان و ساختن پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در آسیای مرکزی به مثابه یک فرصت برای تحقق بخشیدن چنین خط‌لوله‌ها بود.

طرفدار اصلی این سیاست شرکت یونیکال بود (زیرا شهادت نماینده این شرکت در برابر کمیسیون رابطه‌های بین‌المللی مجلس نمایندگان در فوریه ۱۹۹۸ زیر عنوان «جاده جدید ابریشم: طرح خط‌لوله در افغانستان» در مونته‌لی ریویو دسامبر ۲۰۰۱ به آن گواهی می‌دهد). ۳۱ دسامبر ۲۰۰۱ رئیس جمهور بوش، زالمه خلیل زاد افغانی اصل و عضو شورای امنیت ملی را به عنوان فرستاده ویژه در افغانستان انتخاب کرد. خلیل زاد مشاور پیشین یونیکال، که

طرح ساختمان خط لوله از راه افغانستان را دنبال می‌کرد، نزد دولت ایالات متحده به نفع سیاست خیرخواهانه نسبت به رژیم طالبان وساطت می‌کرد. او پس از موشک باران هدف‌ها در افغانستان (برای از پا درآوردن اوسامه بن لادن) در ۱۹۹۸ از جانب دولت کلینتون تغییر سیاست داد.

در هنگام جنگ افغانستان، رسانه‌های ایالات متحده طبق معمول درباره هدف‌های کشور خود در زمینه نفت در منطقه سکوت کردند. با این‌همه، یک مقاله منتشر شده در صفحه بازرگانی نیویارک تایمز (۱۵ دسامبر ۲۰۰۱) یادآور شد که «بخش دولتی امکان‌هایی را بررسی کرد که پس از سقوط رژیم طالبان راه به روی طرح‌های انرژی در این منطقه که بیش از ۶٪ ذخیره‌های نفت ثابت شده جهانی و تقریباً ۴۵٪ ذخیره‌های گاز را در اختیار دارند، گشوده می‌شود». ریچارد باتلر عضو «شورای رابطه‌های خارجی» در یک سخنرانی که در نیویارک تایمز (۱۸ ژانویه ۲۰۰۲) انتشار یافت، اعتراف کرد که «جنگ افغانستان از حیث سیاسی ساختن خط لوله در خلال افغانستان و پاکستان را برای نخستین بار از زمان نبرد بین یونیکال و کمپانی آرژانتینی بریداس در مورد امتیاز افغان در میانه دهه ۱۹۹۰ ممکن ساخته است» به یقین بدون حضور قوی نظامی ایالات متحده در منطقه و استقرار پایگاه‌ها به عنوان نتیجه جنگ تقریباً مسلم است که ساختن چنین خط لوله ناممکن خواهد بود. تاریخ می‌آموزد که پایگاه‌های نظامی در خارج همچون شمشیر دو لبه‌اند. توضیح بسیار روشن در تصدیق آن «جنگ علیه تروریسم» کنونی است. به راستی، نمی‌توان درباره این واقعیت شک کرد که سوء قصد‌های آخرین دهه یا بیشتر همزمان رهبری شده علیه نیروهای ایالات متحده در خارج و هدف‌ها در داخل خود ایالات متحده در بخش بزرگی یک واکنش در برابر نقش فزاینده آنها به عنوان قدرت نظامی خارجی در منطقه‌هایی چون خاورمیانه است که در آن ایالات متحده تنها وارد کنش‌های نظامی و حتی جنگ در مقیاس بزرگ نشده است، بلکه از ۱۹۹۰ هزاران سرباز مستقر کرده است. برخی از سعودی‌ها معتقدند که استقرار پایگاه‌های ایالات متحده در عربستان سعودی در واقع اشغال کشور بسیار مقدس اسلام است که می‌بایست بهر قیمت دفع شود.

درک پایگاه‌های نظامی ایالات متحده به مثابه تجاوز به حاکمیت ملی کشورهای «پذیرنده» آن‌ها تنها به این دلیل رواج یافته که وجود این پایگاه‌ها به طور اجتناب‌ناپذیر مداخله در سیاست‌های داخلی است. همان‌طور که گزارش کمیسیون فرعی درباره موافقت‌های پنهانی امنیت و تعهد‌ها در خارج به کمیسیون امور خارجی سنا در ۱۹۷۰ خاطرنشان می‌کند: «پایگاه‌ها در خارج، وجود بخش‌هایی از نیروهای مسلح ایالات متحده، برنامه‌های مشترک، تمرین‌های هماهنگ و پیوسته، یا برنامه‌های کمک نظامی افراطی ... تقریباً درگیری ایالات متحده در امور داخلی دولت پذیرنده را تضمین می‌کنند». چنین کشورهایی بیش از پیش در امپراتوری ایالات متحده جای می‌گیرند. بدین ترتیب پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در خارج بیش از پیش موجب اعتراض‌های مهم اجتماعی در کشورهای مربوط می‌گردد. حتی با عقب نشینی نیروهای ایالات متحده در ۱۹۹۲، این پایگاه‌ها در فیلیپین به مثابه میراث استعماری ایالات متحده در این کشور ارزیابی می‌شود. تقریباً مثل همه پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در خارج، آنها مجموعه‌ای از مسئله‌های اجتماعی را آفریده‌اند.

چنان‌که شهر olongapo در جوار پایگاه ایالات متحده در Subic Bay به تمامی به «استراحت و سرگرمی» سربازان ایالات متحده اختصاص یافته و بیش از ۵۰ هزار روسپی را پناه داده است. پایگاه‌های اوکیناوا که در پی از دست دادن پایگاه‌ها در فیلیپین به مرکز سیستم پایگاه‌های ایالات متحده در اقیانوس آرام تبدیل شده‌اند، رابطه تناقض آمیزی را با مردم حفظ می‌کنند. به نوشته چالمرز جانسون رئیس «انستیتوت پژوهش‌های سیاسی در پاجان» در کتاب اش (blowback 2000) جزیره اوکیناوا، این ایالت جاپانی بطور اساسی یک مستعمره نظامی پنتاگون یک پناه گاه عظیم است که در آن کلاه سبزهای بره‌ای و DIA (Defence intelligence Agency)، بی صحبت از نیروی هوایی و دریایی، می‌توانند کارهایی انجام دهند که جرئت ایجاد آنها را در ایالات متحده ندارند. این مستعمره برای روبراه کردن قدرت آمریکا در آسیا که در خدمت استراتژی بزرگ دوفاکتو است، دایمی کردن و افزایش قدرت هژمونیک آمریکا در این منطقه حساس و حیاتی را هدف خود قرار داده است» در ۱۹۹۵، اعتراض‌ها علیه پایگاه‌های اوکیناوا اوج بی سابقه‌ای یافت. این اعتراض‌ها واکنش در برابر تجاوز به یک دختر بچه ۱۲ ساله جاپانی توسط سه نظامی ایالات متحده بود که اتومبیلی را برای حمل او به یک نقطه دور افتاده اجاره کردند و پس از تجاوز او را به قتل رساندند و نیز واکنش در برابر تأیید عاری از کمترین ظرافت دریاسالار ریچارد س. ماکه فرمانده مجموع نیروهای ایالات متحده در اقیانوس آرام بود که خطاب به مطبوعات گفته بود: «من فکر می‌کنم که [این تجاوز] بکلی احقانه است. آنها (سربازان) در برابر اجاره اتومبیل مجاز بودند یک روسپی در اختیار داشته باشند». اعتراض‌های وسیع زیر رهبری سازمان موسوم به «زنان اوکیناوا علیه خشونت نظامی عمل می‌کنند» تنها واکنش در برابر چنین تجاوز تبهکارانه نبود. به نوشته یک روزنامه محافظه کار جاپانی به نام «نیون کای زه شیمبون»: در فاصله ۱۹۷۲ و ۱۹۹۵ نظامیان ایالات متحده مرتکب ۴۷۱۶ فقره جرم شدند که هر روز یک جرم می‌شود. موافقت بین ژاپن و ایالات متحده برای مدیریت پایگاه اوکیناوا به مقام‌های اتانونی اجازه می‌دهد درخواست مقام‌های جاپانی را برای تسلیم نظامیان مظنون رد کنند. از این رو، سربازان برای جرم‌شان اندک بیمی به خود راه نمی‌دهند. علی‌رغم اعتراض‌های عظیم توده‌ای، تعقیب بمباران‌های ایالات متحده به خاک، Porto Rico Vieques که به عنوان

تمرین بمباران‌های آینده در نقطه‌هایی چون خلیج فارس انجام گرفته، بدرستی نشان می‌دهد که پورتوریکو به داشتن موقعیت استعماری ادامه می‌دهد.

در کنار موقعیت بمباران Vieques، پنتاگون آنچه را زیر نام «outer range» با تقریباً ۲۰۰۰۰۰۰ میل مربع در آبهای نزدیک پورتوریکو در اختیار دارد، یک ایستگاه مراقبت زیر دریایی و یک منطقه تمرین برای جنگ الکترونیک را در بر می‌گیرد. اینها مورد استفاده نیروی دریایی و تهیه‌کنندگان ارتش‌های مختلف برای پابرجا ماندن سیستم‌های سلاح‌ها است. استفاده کنونی از پایگاه دریایی گوانتانامو در کوبا برای زندانی کردن و بازجویی از زندانیان جنگ ایالات متحده در افغانستان، علی‌رغم مخالفت کوبا و نیز در شرایطی که اعتراض جهانی را برانگیخته، شکل خشن دیگری در تأیید قدرت امپراتورانه ایالات متحده بر پایه این پایگاه‌ها است. همان‌طور که دیده‌ایم، ایالات متحده زنجیره‌ای از پایگاه‌های نظامی و هوایی پیرامون سیاره به عنوان وسیله گسترش سریع نیروهای هوایی و دریایی برای حفظ هژمونی سیاسی و اقتصادی خود مستقر کرده است. این پایگاه‌ها آن‌گونه که مورد انگلستان در قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ بود، تنها جزو مکمل امپراتوری استعماری نیستند، بلکه آنها «در نبود کلونیالیسم» اهمیت بسیار زیادی دارند. ایالات متحده که برای حفظ سیستم اقتصادی امپراتوری بدون کنترل سیاسی صوری حاکمیت سرزمین ملت‌های دیگر تلاش کرده است، از این پایگاه‌ها برای اعمال فشار بر ملت‌هایی استفاده شده که کوشیده‌اند با سیستم امپراتورانه گسست کنند یا راه مستقلی را دنبال کنند. ایالات متحده این کشورها را تهدیدی برای منافع خود تلقی کنند.

بدون گسترش جهانی نیروهای نظامی ایالات متحده در این پایگاه‌ها و بدون آمادگی ایالات متحده در بهره‌گیری از این پایگاه‌ها برای دخالت‌های نظامی خود جلوگیری از گسست و خروج سرزمین‌های متعدد پیرامونی بسیار وابسته اقتصادی ناممکن خواهد بود. بدین ترتیب قدرت سیاسی، اقتصادی و مالی ایالات متحده نیازمند کاربرد دوره‌ای قدرت نظامی است. دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری متصل به این سیستم نیز به عنوان ضامن اصلی قاعده‌های بازی به ایالات متحده وابسته‌اند. بنابراین، به لحاظ وضعیت، پایگاه‌های نظامی ایالات متحده باید نه به عنوان پدیده ساده «نظامی»، بلکه به عنوان نقشه‌نگاری (Cartographie) حوزه امپراتورانه زیر فرمانروایی ایالات متحده و نوک پیکان آن در پیرامون نگریسته شود.

آنچه از این پس روشن است و باید تکرار شود، این است که چنین پایگاه‌هایی اکنون در سرزمین‌هایی بدست آمده که ایالات متحده بسیاری از «حضور پیشرفته»‌اش را از دست داده بود: مثل آسیای جنوبی، منطقه خاورمیانه - آفریقا، آمریکای لاتین و کارائیب یا در منطقه‌هایی که پایگاه‌های ایالات متحده پیش از این وجود نداشت، مثل بالکان و آسیای مرکزی. پس در این مورد نمی‌توان تردید کرد که آخرین ابرقدرت موجود در حال حاضر در مسیر توسعه امپراتورانه در پی هدف ارتقاء منافع سیاسی و اقتصادی‌اش و جنگ کنونی علیه تروریسم است که در بسیاری جنبه‌ها محصول نامستقیم فرافکنی قدرت ایالات متحده است و یا هم اکنون به منظور توجیه فرافکنی جدید این قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. آنهایی که مخالفت با این وضعیت چیزها را انتخاب می‌کنند، نباید توهم داشته باشند. توسعه جهانی قدرت نظامی از جانب دولت هژمونیک سرمایه‌داری جهانی بخش مکمل جهانی شدن اقتصادی است. در این شکل توسعه‌گرایی نظامی در عین حال رد جهانی شدن سرمایه‌داری و امپریالیسم و بنابراین خود سرمایه‌داری است. نویسندگان: جان بلامی فوستر، هاری ماگداف و روبر دبلویو ماک چسنی، ناشران مشترک مونتلی ریویو. منبع: راه کارگر برگردان کیوان.

ایادر افغانستان حقوق زنان را اعاده کرده اند؟



خرم آن باران که بوی نوبهاران آورد
زانکه ابری نیست تا یک جرعه باران آورد
یادش کنون اشک در چشم خماران آورد



نوبهاران کو، که با خود بوی باران آورد
نونهالان چمن از تشنگی خشکیده اند
نم نم باران اگر خوش بود بر میخوارگان

با نسیم نغمه خوان برگی نمی آید به رقص
 باید اندر قصه ها دید این کرامت را که باد
 در همه آفاق عالم ، اختری بیدار نیست
 شب چنان سنگین فرود آمد که یک تن جان نبرد
 چشمه پنهان گشت و ما در تیرگی حیران شدیم
 باغ را تا شمع سرخ لاله ها روشن شود
 خانه خالی شد و لیکن منزل جانان نشد
 خانه ویران است و پرسد خواجه حال صور
 لفظ ، در بند است و بیم معنی از دیدار او
 کاشکی خورشید بیداری برآرد سر ز خواب
 کاش برقی برجهد از نعل اسبی بی سوار
 گر نه طوفان بلا برخیزد از آفاق دور

باد این سامان ، سکون در شاخساران آورد
 در سکوت شب ، سرود آبشاران آورد
 ماه کو ، تا نامی از شب زنده داران آورد
 تا خبر از کشتگان زی سوگواران آورد
 خضر باید ، تا نشان از رستگاران آورد
 مشعلی باید که برق از کوهساران آورد
 حافظی کو ، تا سلف بر حال یاران آورد
 نقش ایوان پاسخ از صورت نگاران آورد
 شاعران را در شمار شرمساران آورد
 در شب مستان ، سلام از هوشیاران آورد
 ورنه اسبی نیست تا بانگ سواران آورد
 ابر رحمت کی گذر بر کشتزاران آورد. نادرپور

دالرهایی که برای ویران کردن افغانستان صرف کردیم، باید دالر به دالر به آن ها پس بدهیم)

مردم و دولت افغانستان از يك سو و نیروهای آمریکایی و ناتو از سوی دیگر خونین ترین سال را از زمان سقوط رژیم طالبان در این کشور پشت سر می گذارند. افغانستان در سال ۲۰۰۶ شاهد کشته شدن ۳۹۰۰ نفر بود که ۴ برابر افزایش را نسبت به آمار سال قبل نشان می دهد. از این تعداد يك هزار نفر را غیرنظامیان تشکیل می دهند.

همچنین بیش از ۵۱۱ حمله انتحاری طی سال ۲۰۰۶ رخ داد که جان ۷۲۰ غیرنظامی افغان و ۷۱ نظامی خارجی را گرفت.؟؟؟ سرباز تحت فرماندهی ناتو نیز در طول سال ۲۰۰۶ در عملیات نظامی علیه طالبان کشته شدند. ولایت های قندهار، و هلمند، شاهد خونین ترین درگیری ها بودند و مناطق پنجوي، و موسی قلعه، در این ۲ ولایت شدیدترین درگیری ها را در طول ۵ سال پس از سقوط رژیم طالبان تجربه کردند. طالبان در حملات خود به غیرنظامیان تعدادی از معلمان مدارس را به قتل رساندند و ۱۱ مدرسه را به خاطر آنچه آموزش غیراسلامی می خوانند، به آتش کشیدند.

وزارت دفاع آمریکا نیز اخیراً در تازه ترین گزارش خود اعلام کرد: از سال ۲۰۰۱ تاکنون ۶۵۳ آمریکایی در افغانستان و خارج از این کشور در نتیجه عملیات افغانستان کشته شده اند. طبق این گزارش حداقل ۵۹۲ نظامی آمریکایی در افغانستان، پاکستان و ازبکستان کشته شده اند که از این تعداد ۱۹۱ نفر در جریان نبرد جان باخته اند. ۶۵ نیروی آمریکایی دیگر نیز در خارج از افغانستان در جریان پشتیبانی از عملیات این کشور کشته شده اند که شامل زندان گوانتانامو، جیبوتی، اریتره، اردن، کنیا، قرقیزستان، فیلیپین، سودان، تاجیکستان، ترکیه و یمن بوده است. علاوه بر این، آمارهای سازمان ملل افزایش ۶۰ درصدی کشت و تولید موادمخدر را در مقایسه با سال گذشته را نشان می دهد. افغانستان در حال حاضر هشتاد درصد از موادمخدر دنیا را تولید می کند و ولایت هلمند، در جنوب این کشور بزرگ ترین تولیدکننده تریاک است که همزمان وقوع بیشترین حملات تروریستی را نیز به خود اختصاص داده است. هلمند، هم مرز با بلوچستان، پاکستان به مرکزیت شهر کویته، است که گمان می رود مرکز استقرار سران طالبان از جمله ملا عمر، باشد. طالبان از سرمایه حاصل از فروش موادمخدر برای تأمین مالی خود استفاده می کند.

از سوی دیگر با وجود میلیون ها دالر کمک خارجی، زندگی مردم افغانستان بهبود نیافته و نشانه های یاس، سرخوردگی و نارضایتی در میان مردم کاملاً مشهود است. عملیات بازسازی و اسکان به دلیل ناامنی فزاینده در مناطق جنوبی کشور به شدت مختل شده است و برخی سازمان های بازسازی و کمک رسان خارجی مجبور به ترک این کشور شده اند. طالبان به قدری جسارت پیدا کرده اند که به سازمان های بازسازی و عمران در جنوب دستور داده اند بدون اجازه آنها فعالیت نکنند.

این در حالی است که دولت کرزی، و فرماندهان ناتو در افغانستان از آن بیم دارند که طالبان در سال ۲۰۰۷ به مدد پشتیبانی و کمک های پاکستان و سازمان اطلاعات آن بر حملات خود بیفزایند. جنرال دیوید ریچاردز، فرمانده ناتو در افغانستان که ۲۳ هزار نیروی ناتو را تحت فرماندهی خود دارد، هشدار داده است: اگر ناتو و دولت افغانستان نتوانند بانجام طرح های توسعه طی ۶ ماه آینده اعتماد مردم را جلب کنند، احتمال شکست آنها وجود دارد. وی افزود: هم اکنون ۶۰ درصد مردم افغانستان مخالف نیروهای خارجی و دولت افغانستان هستند.

اکتبر ۲۰۰۶ پنجمین سالگرد تهاجم به افغانستان است. تهاجمی که نام Enduring Freedom Operation بر آن گذاشته شد و قرار بود از طریق بمباران هوایی و به کمک نیروهای شمال افغانستان را از سیطره طالبان آزاد کند. پنج سال بعد از آن حمله، طالبان بخش هایی از کشور را در اختیار گرفته است، اوضاع در خارج از کابل در اختیار

انواع جنگ سالاران است، وضع امنیتی فاجعه بار و تعداد بمب گذاری های انتحاری ۶۰۰ برابر شده است و اقتصاد کشور عملاً از راه کشت و قاچاق مواد مخدر میگذرد. و داستان اندوهناک تکراری: زنان افغانی قربانیان مقدم این جنگ اند. آمریکا با یک گروه از مرتجعین متحد شد تا یک گروه از مرتجعین را که قبلاً با آن ها متحد شده بود از قدرت به زیر بکشد و کشور را به دست نیروهای طرفدار خود بدهد. امی گودمن از شبکه Democracy Now! در آستانه پنجمین سال حمله به افغانستان مصاحبه ای دارد با Sonali Kolhatkar و James Ingalls نویسندگان کتاب "افغانستان خونین: واشنگتن، جنگ سالاران و تبلیغ خاموشی". به گوشه هایی از این مصاحبه توجه کنید. امی گودمن: سونالی، از آن هنگام چه روی داده است و دلایلی که برای حمله به افغانستان دادند چه بود؟ سونالی: علت البته ۱۱ سپتامبر بود. عملیات یک ماه بعد از ۱۱ سپتامبر صورت گرفت. آن ها روی افغانستان بمب ریختند و هنوز بمب میریزند و گفتند میخواهند مردم و بخصوص زنان را آزاد کنند. هزارها نفر فقط در بمباران کشته شدند و تعداد زیادی که نام برده نمی شوند از گرسنگی مردند. کاری که آمریکا کرد این بود که مانع آن شد که نیروهای حافظ صلح از کابل به بقیه کشور بروند و گفت این در شکار طالبان و القاعه اختلال ایجاد میکند و از این طریق جنگ سالاران بنیادگرا و زن ستیز را در شمال تقویت کرد و به آن ها اجازه داد که بخش هایی از کشور را بگیرند. حالا در عمل خشونت جنسی و خانگی علیه زنان تشدید شده است.

و اکنون عملیاتشان در جنوب به طور فوق العاده خشونت آمیز است، افغان ها را هدف می گیرند، آن ها را میگیرند، تحت آزار قرار داده و شکنجه میکنند و عملاً به خشم مردم دامن میزنند. در افغانستان واقعا مردم خیلی همراهی کردند تا طالبان و جنگ سالاران در هم شکسته شوند و کشور از آن ها خلاص شود. ولی آمریکا این نیت خوب مردم را با عملیات خشن خود نابود کرد. و حالا طالبان یا نوعی طالبان، یا آن طور که اکنون نامیده می شود، ننو طالبان به جنوب باز گشته اند و اوضاع بسیار بدتر از سال های قبل است. امی گودمن: جیم ناتو عملیات افغانستان را برعهده گرفته است. این به چه معناست؟ جیم اینگالس: ... ناتو نام عملیات را برعهده گرفته، عملاً عملیات تحت فرماندهی آمریکا و ژنرال های آمریکایی پیش میروند، تنها تفاوت این است که حالا تعداد بیشتری سرباز از کشورهای بیشتری در افغانستان هستند.

تفاوت دموکرات ها و جمهوریخواهان آمریکا

امی گودمن: سونالی، تفاوت موضع دموکرات ها و جمهوری خواهان در مورد افغانستان چیست؟ سونالی: نوع بحثی که در اینجا جریان دارد خیلی جالب است. ما تازه در کانادا بودیم. آنجا بحث گسترده ای در مورد سربازان کانادایی در افغانستان جریان دارد. در حالی که آن ها فقط ۲۳۰۰ سرباز در افغانستان دارند. اما یک حزب جدید به نام حزب دموکرات کانادا تاسیس شده که برنامه اش بر اساس بیرون بردن سربازان کانادایی از افغانستان است.

حالا که به آمریکا برگشته ایم، مشاهده سطح بحثی که این جا وجود دارد واقعا جالب است. از یک طرف سناتور کری و بیل کلینتون میگویند: "جنگ واقعی در افغانستان است. جنگ واقعی، جنگی که ما می باید علیه تروریسم به آن اقدام میکردیم در افغانستان است. ما نیاز داریم نیروهای بیشتری به آنجا بفرستیم. چون اوضاع در آنجا خوب پیش نمی رود." و از طرف دیگر جمهوریخواهان میگویند: "اوضاع در افغانستان خیلی خوب پیش میرود. این اولین گام در جنگ با تروریسم و نشانه موفقیت ما بود. ما باید نیروی بیشتری به آنجا بفرستیم. ولی اوضاع در آنجا خیلی خوب پیش میرود!" این است سطح بحث جمهوریخواهان و دموکرات ها. هر دو موافقت که نیروی بیشتری بفرستند. فرق شان در این است که اوضاع آنجا خوب پیش میرود یا نه. ولی اگر به اوضاع افغانستان در چند سال گذشته نگاه کنید هرچه نیروی بیشتری فرستادند، عدم ثبات و خشونت بیشتر شده است. نه فقط از طرف نیروهای آمریکایی و غربی، بلکه همچنین واکنش افغان ها. حتی جنبش ضد جنگ آمریکا هم این طور است. [میگویند] "ما نباید در عراق باشیم. افغانستان جایی است که باید باشیم". در حالیکه ما اوضاع را مدت درازی تحت بررسی قرار داده ایم و می بینیم اوضاع عراق و افغانستان به هم شبیه است. این شرم آور است که بگویند جنگ افغانستان برحق است.

ما به جنگ سالاران جدید تبدیل شده ایم

امی گودمن: و این مساله که رهبر سنا، بیل فرست میگوید طالبان را باید وارد دولت کرد، چون آن ها محبوب اند. محبوبیت آن ها چیست؟

جیمز اینگالس: بله. این نشاندهنده دایره بحث در این جاست. این که کدام دسته از جنگ سالاران را مورد حمایت قرار بدهیم، جنگجویان اتحاد شمال که آن ها را به قدرت رساندیم تا طالبان را سرنگون کنیم یا طالبان را. یا آن ها یا این ها. مردم هیچوقت مطرح نبودند. و محبوبیت طالبان به علت خشونت عملیات آمریکا افزایش پیدا میکند. و بعضی از تحلیل گران می گویند طالبان اصلی دیگر در افغانستان حضور ندارند. آنچه دارد روی میدهند این است که موج جدیدی از احساسات ضد آمریکایی در افغانستان شکل میگیرد، به علت عملیات آمریکا، به علت بمباران، به علت

شکنجه و مرگ در زندان ها، به علت عملیات آمریکا در عراق. نیروی جدید از میان مردم ساخته میشود زیرا آن ها احساس میکنند کشورشان به ناحق اشغال شده است. ۷۰ درصد جمعیت در جنوب و شرق افغانستان منتظرند ببینند کدام یک برنده میشوند - ناتو یا طالبان - تا تصمیم بگیرند به کدام پیوندند. این به ما میگوید اساسا در چشم مردم این دو نیرو عین هم هستند. ناتو و عملیاتش تحت رهبری آمریکا و طالبان کم و بیش یکی هستند. ما به جنگ سالاران جدید در افغانستان تبدیل شده ایم.

امی گودمن: و مساله مواد مخدر؟

جیمز اینگلس: بیشتر مردم فقیرند. آن ها مواد مخدر می کارند که زنده بمانند و حالا افغانستان به بزرگ ترین تامین کننده مواد مخدر جهان تبدیل شده است. ۸۷ درصد مواد مخدر جهان از افغانستان میاید و بیشتر کشاورزان فقیر هستند که زندگی شان را باید تامین کنند. و این تنها راه تامین زندگی است. نه اینکه سود به جیب آن ها می رود. بیشتر سود به واسطه ها میرسد که مواد را در بازار جهانی می فروشند. طالبان از این مساله بهره برداری می کنند و در چشم مردم از آمریکایی ها بهترند، چون به آن ها اجازه کشت میدهند در حالی که آمریکا را ضد آن می بینند. خود سوزی زنان امی گودمن: سونالی، برزنان در آنجا چه میگذرد؟ یک یادو سال پیش بود که لارا بوش گفت زنان در افغانستان آزادی شان را به دست آورده اند.

سونالی: بلکه ما در کتابمان در باره آن نوشته ایم. میدانید بعد از ۱۱ سپتامبر دولت بوش ناگهان فمینیست شد. خیلی بامزه است که بوش و لارا را که در مقایسه با طالبان اولترا جمهوریخواه و اولترا محافظه کار هستند فمینیست ببینی. این یک بازی آگاهانه برای راضی کردن آمریکایی ها بود تا بگویند ما نه تنها انتقام ۱۱ سپتامبر را میگیریم بلکه زنان را نیز آزاد می کنیم. و چه روی داده است؟.. حالا در پنج سال گذشته زنان افغان در غرب کشور به خود سوزی دست میزنند. ده ها زن خود را از این طریق کشته اند. زنان بهای جنگ را میدهند. بنیادگرایان به آن ها حمله میکنند، چون آن ها را همدست آمریکایی ها یا دولت مرکزی دست نشانده ی آمریکا در افغانستان میدانند.

زنان در گرسنه ترین کشور دنیا و آتش زدن مدارس دخترانه

اوضاع زنان در کابل قابل قبول است، آن ها آزادی پوشش دارند، کمی بیشتر به اشتغال و بهداشت دسترسی دارند و از این قبیل. ولی وقتی پا از کابل بیرون بگذارید، چنانکه ما در مسافرت مان در سال پیش دیدیم، احساس میکنید کشور زیر کنترل طالبان است. هنوز حکومت ترور بنیادگرایان بر افغانستان برقرار است و زنان گرفتار آن هستند. فضای وحشت حاکم است، بخش بزرگ آن به علت حمایت آمریکا از جنگ سالاران در شمال. چیزی که در افغانستان واقعیت دارد این است که قبل از طالبان، در دوره طالبان، و بعد از طالبان زن ها طول عمر متوسط ۴۵ سال داشتند، بالاترین مرگ و میر مادران و نوزادان را در دنیا دارند. افغانستان گرسنه ترین کشور است. بنابراین علاوه بر حملات بنیادگرایان زن ستیز، و اسارت بین دو نیروی بنیادگرایان و سربازان آمریکا، آن ها از گرسنگی نیز می میرند. و این مهم است. بزحمت مدرسه ای هست. مدارس را در بخش های مختلف کشور می سوزانند. تنها امسال ده ها مدرسه را آتش زده اند و صدها مدرسه را بسته اند. این ها مدارس دخترانه هستند که از وحشت بسته میشوند. بنابراین زنان هنوز به حقوق پایه ای خود که در دوره طالبان برای آن می جنگیدند دست نیافته اند. و بوش سعی میکند ما را قانع کند زنان را به نوعی آزاد کرده است. و ما باید به یاد بیاوریم اگر پنج سال پیش ما به فکر زنان بودیم، چرا حالا آن ها را فراموش کرده ایم، چرا دیگر به فکر آن ها نیستیم؟

چه باید کرد؟

امی گودمن: سونالی فکر می کنی حالا در افغانستان چه میشود کرد؟

سونالی: من فکر میکنم نیروهای آمریکا و ناتو باید فوراً تاکتیک های تجاوزکارانه خود را قطع کنند. آن ها سعی می کنند به مردم آمریکا بقبولانند که به اصطلاح "جنگ با ترور" را پیش میبرند. اما دارند چه کار می کنند؟ آن ها واقعا مردم عادی را تفتیش و بازداشت میکنند، مردم را می کشند و آن ها را طالبان می خوانند. میگویند این ها مظنونین طالبان هستند. و این عمل در واقع خشم و وحشت زیادی برانگیخته و نیروهای بنیادگرا را تقویت میکند. و ناتو باید عملیات تهاجمی را قطع کند و افغانستان را ترک کند. این به آن معنا نیست که ما باید افغانستان را رها کنیم. ما به عنوان مردم مسوولیت داریم. دست های ما به خون مردم افغان آلوده است. و مردم افغان نیروهای صلح بین المللی را میخواهند، نیروهای صلح واقعی که تحت نظارت سازمان ملل حضور داشته باشد. امروز کابل امن ترین شهر کشور است. نیروهای صلح بین المللی چیزی است که کابل به آن نیاز دارد نه سربازان جنگی. همزمان با این ما باید به خلع سلاح دست بزنیم. ما باید به بازسازی بپردازیم. تمام دالرهایی که برای ویران کردن افغانستان صرف کردیم، باید دالر به دالر به آن ها پس بدهیم و کشور را بازسازی کنیم تا مردم بتوانند نفسی کشیده و کشور شان را بسازند. مردم افغانستان دموکراسی می خواهند، زیرا نیاز دارند که از شردوگانه امپریالیسم غربی و بنیادگرایی مذهبی آسوده شوند و این امپریالیسم غربی بود که به معنای واقعی کلمه، آتش بنیادگرایی مذهبی را در افغانستان برافروخت و خلق کرد. روشنگری.

زنان عراق



آنجا که نیزه های جگر رفته تا به ماه
چشمان گشوده اند به تاریکی سیاه
پیچید در مشام خدایان تیرگی
بر زهر شام تیره گرفتست چیرگی
چون قرص آتشی که در آب افکند شرار
مرغابیان پیر ، در اندیشه ی فرار
چین افکند به چهره ی مرداب آشنا
گاهی در آب گل شده ، برگ کی کند شنا
مستانه می دوند بر امواج پر غرور
پیچیده در سکوت چمنزارهای دور
لغزیده بر کرانه ی نمناک آبگیر
آوای نرم خم شدن ساقه های پیر
آنجا که مرگ طعنه زند : کاین مزار تست
کاین سرنوشت تست که در انتظار تست . نادرپور

شب ها ، در آبیگینه ی مرداب های سبز
آنجا که ماهیان درخشان لعلگون
آنجا که عطر وحشی گل های آبی
آنجا که شهد روشن مهتاب آسمان
آنجا که ماه می شکند در دهان موج
آنجا که خفته اند بر اطراف آبگیر
آنجا که نوشخند پرکنده ی نسیم
آنجا که از تپیدن امواج بیشمار
آنجا که پشگان درشت بلند پای
آنجا که ناله های غریبانه ی وزاغ
آنجا که پای رهگذری رانده از حیات
آنجا که مژده آورد از مرگ او هنوز
آنجا در آن سکوت غم انگیز لایزال
بانگی نهیب می زندم از درون دل

در عراق بی قانونی بر امور جاری روزمره مردم حکومت می کند و زنان بزرگترین قربانیان این هرج و مرجند. روز بروز زنان بیشتری از سوی باندهای خلاف کار و نظامیان ربوده می شوند. در این کشور هیچ کسی در امنیت بسر نمی برد. برای مثال تایسر ال مشدانی وزیر سنی مذهب امور زنان از حزب ال توافق از سوی اعضای ارتش مهدی وابسته به گروه مقتدا الصدر ربوده می شود. تقریباً سه ماه بعد تحت فشار های دولت و آمریکائی ها آزاد می گردد. هزاران زن دیگر از این شانس برخوردار نیستند. بسیاری از زنان تحت سوء استفاده های جنسی قرار می گیرند و یا بقتل می رسند و بسیاری دیگر بعد از پرداختن مبالغ هنگفتی از سوی اقوامشان مجدداً آزاد می گردند. کمتر زنی حاضر است در باره آنچه که بر او گذرشته است با کسی صحبت کند. ام احمد از شهر بغداد می گوید "اخیراً سه روز از سوی آمریکائی ها دستگیر شدم. آنها بمن گفتند که اگر نگویم که همسرم کجاست آنها به من تجاوز جنسی خواهند نمود.

اما من واقعا نمی دانستم همسرم کجاست". او در ادامه می گوید که آمریکائی ها وی را بدست گارد ملی می سپارند و آنها هم با او بدتر از آمریکائی ها رفتار می کنند. همسر ام احمد اجباراً برای آزادی همسرش خود را به آمریکائی ها تسلیم می کند اما آنها ام احمد را برای فشار بیشتر بر همسرش آزاد نمی کنند و از همسرش می خواهند که هر آنچه را که آنها می خواهند امضا کند. ام احمد می گوید "آنها بمن گفتند اگر همسرم اقرار نکند که تروریست است آنها پیش چشمانش به من تجاوز خواهند نمود. آنها مرا مجبور کردند شاهد شکنجه بر همسرم باشم آنقدر آزارش دادند تا اینکه هر آنچه را که خواستند امضا نمود". سازمانی برای آزادی زنان در عراق گزارش می دهد که از زمان اشغال عراق توسط آمریکائی ها تا کنون یعنی میان فاصله زمانی ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ بیش از ۲۰۰۰ زن در عراق مفقود شده اند. اما به این آمار هم نمی توان اکتفا نمود زیرا بسیاری از زن ربائی ها به لحاظ ترس از رفتن آبروی خانواده اصلاً گزارش داده نمی شوند. طبق یک بررسی انستیتوت واشنگتن بروکینگ که در تاریخ ۴ دسامبر ۲۰۰۶ علنی گشته است از تاریخ ماه مارچ ۲۰۰۶ روزانه میان ۳۰ تا ۴۰ زن عراقی مفقود شده اند. البته با توجه به واقعیت های روزانه این آمار هم باز همان آمار واقعی آدم ربائی ها نیست و تنها آنهایی را که گزارش داده شده اند مد نظر دارد. با این وجود همین آمار رسمی هم روزبه روز به صورت دراماتیکی افزایش می یابد. طبق گزارش همان انستیتوت در

ژانویه ۲۰۰۴ آمار رپوده شدگان زن شهر بغداد روزانه ۲ نفر بوده است و در دسامبر همان سال ۱۰ نفر و امروز همانطور که در بالا اشاره شد بین ۳۰ تا ۴۰ نفر زن می باشد.

بسیاری اعتقاد دارند که بخشی نامعلوم از این زنان که هزاران نفر به لحاظ دلائل مالی و مابقی به لحاظ انگیزه های گروهی و قومی رپوده شده اند. زنی ۲۵ ساله که نمی خواست نامش فاش شود گفت که " اقوام من ۳۰۰۰۰۰ دلار برای آزادی من پرداخته اند". بسیاری از زنان رپوده شده زمانی که پیدا شدند یا خفه شده بودند و یا سرشان از تن جدا شده بود. از سرنوشت بسیاری هم هرگز اطلاعی بدست نیامد. ام واصم ۵۲ ساله از بغداد طبق گزارش اقوامش از سوی سربازان آمریکائی رپوده می شود و در فرودگاه زندانی می شود تا اینکه اقوامش از طریق پارتی بازی و به واسطه کشیدن افراد صاحب نفوذ او را آزاد می کنند. پسر ۲۰ ساله او می گوید: " من آرزو داشتم که مادرم هرگز آزاد نمی شد. او در ماه مارچ امسال مجددا رپوده شد و ما جنازه تکه تکه شده اش را پیدا نمودیم". بسیاری از تحصیل کرده ها و مدد کاران عراقی ادعا دارند که امروز اکثر قربانیان رپوده شده در عراق زن می باشند. شاتال دولامی مدد کار اجتماعی به خیرنگاران در بغداد می گوید که: " در گذشته زنان در عراق کار می کردند و فعال سیاسی بودند. آنان دوش به دوش مردانشان کار می کردند و تحصیل می کردند و در بسیاری از بخش های اجتماعی فعال بودند.

تا اینکه آمریکائی ها عراق را اشغال نمودند. این اشغال برای زنان چیزی جز رنج و مرگ دستگیری و رپوده شدن به همراه نیاورد". دولت آمریکا به زنان عراقی زندگی بهتر و امکانات بیشتری را وعده داده بود. اما واقعیت این است که بعد از سه سال و نیم اشغال اوضاع طور دیگر نیست. آنها وعده دادند که ۲۵ درصد کرسی های مجلس را به زنان اختصاص خواهند داد اما نتیجه چه بود: در انتخابات مجلس عراق در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۵ از ۲۷۵ کرسی مجلس ۸۵ کرسی را به نمایندگان زن دادند اما این مسئله برای احقاق حقوق زنان هیچ چیزی را به همراه نیاورد. یکی از زنان نماینده مجلس که نمی خواست نامش فاش شود می گوید: " ما نمایندگان زن مجلس در واقعیت جزء ای از دکوراسیون آمریکائی هستیم. آنها می خواستند به جهان نشان دهند که در عراق تغییرات اساسی صورت پذیرفته است. صدای زنان عراقی شنیده نمی شود.

نه در مجلس و نه خارج از مجلس". آسمه فاضل معلم ۳۸ ساله می گوید: " حقوق زنان کدامند؟ کسانی هم که در باره این حقوق صحبت می کنند کسانی هستند که کسی به آنها توجه ای ندارد. آنها می خواهند از زنان به عنوان برده و نه بعنوان شریک زندگی استفاده کنند و دقیقا از سنت های قدیم استفاده می کنند که زنان را نابود کنند و از هر گونه فعالیت اجتماعی دور سازند". فاضل هم چنین می گوید " به مجرد اینکه زنان پا از خانه بیرون می گذارند خطر آنان را تهدید می کند. هیچ احترامی به حقوق زنان وجود ندارد.

اکثر ما به هیچ وجه از خانه بیرون نمی آیم. مگر اینکه دیگر چاره ای نداشته باشیم و باید برای خرید مواد غذایی بیرون رویم. ما بسیاری از زنان را می شناسیم که رپوده شده اندو این در واقع مشکلی است که هر لحظه می تواند دچار هر کدام از ما شود فقط معلوم نیست چه کسی از ما زمانیکه بیرون از خانه بود گرفتار می شود؟". شیخ احمد عضو جامعه روحانیون سنی می گوید: " در اسلام هیچگاه موضوع بر سر نفی حقوق زنان به نام مذهب نیست. زنان اسلامی از تمامی حقوق برخوردارند و باید در تمامی فعالیت های اجتماعی شریک باشند و شغل داشته باشند. این مذهب نیست که امروز این چنین دست و پای زنان را می بندد بلکه بیشتر سنت ها هستند". بسیاری از زنان عراق از اینکه عراق در دستان اسلامیت هاست ترس دارند و نگران آینده شان می باشند. منبع: راه کارگر.

تلک عراق و پای نیروهای آمریکایی



با چهره های سوخته ، در نور آفتاب
چشمان پر از نوید فرح بخش انقلاب
فریادشان گسسته در آفاق شامگاه



آهنگران پیر ، همه پتک ها به دست
چون اختران سرخ ، به تاریکی غروب
پتک گران به دست و دهان ها پر از خروش

روبیده در دیار افق خوشه های خشم
پنداشتی غریو خدایان آسمان
بگرفته از فروغ شفق ، رنگ انتقام
پنداشتی که خشم فروخورده ی قرون
پنداشتی که شیون قربانیان جنگ
از سینه ها رسیده به لب ها سرود خشم
گفتی بر آستانه ی این شامگاه تلخ
در چشمشان طلیعه ی طوفانی شفق
فریادشان گسیخته در آسمان شهر
در هم شکسته است تو گویی سکوت مرگ
برقی دمیده از دل آفاق دور دست
خواند به پاس روز ظفر ، باد شامگاه
آهنگران پیر ، همه پتک ها به دست

افسرده بر لبان شفق ، بوسه های ماه
پیچیده در کرانه ی خاموش زندگی
آن گونه های سوخته از شرم بندگی
جوشیده از خرابه ی فرتوت روزها
آتش فکنده در دل آتش فروزها
افکنده در حریم دل آسودگان هراس
در هم خزیده سایه ی مردان ناشناس
آرد خبر ز خنده ی خونین صبحگاه
خشم سیاهشان همه جوشیده در نگاه
در رستاخیز این شب تاریک و اسپین
تا سایه ی کیود شب افتاده بر زمین
شکرانه ی گسستن زنجیر بندگی
در چشمشان طلیعه ی خورشید زندگی. نادرپور

گرچه بوش تلاش زیادی برای پنهان کردن این مسئله داشت اما اکنون اضطراب در چهره بوش آشکار است. فعالیت‌های چند روزه بوش اکنون همانند سریال‌های تلویزیونی شده است، در تمامی کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها و فرصت‌ها، موضوع سوالات یکی است و همه می‌پرسند درباره جنگ رو به شکست در عراق چه اقدامی باید انجام شود. بوش که با تایید ناموفق بودن راهبرد خود، شکاف‌های بیرونی را درباره این مسئله باز کرده است، اکنون تلاش دارد با سخنرانی‌هایی متفاوت اعتماد از دست رفته را دوباره ایجاد کند. استرس این مشکل که در شش سال گذشته نمایان نشده بود، اکنون در چهره بوش بروز کرده و وی همواره با ظاهری مضطرب مشغول مسئله‌ای است که هیچ پاسخ مناسبی ندارد.

تلفات نیروهای آمریکایی مستقر در عراق به حدود ۳۰۰۰ نفر رسید. آسوشیتدپرس در این باره خبر داد که تلفات ارتش آمریکا در عراق از مرز تلفات حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر که ۲ هزار و ۹۷۳ نفر بود، گذشت. آماری که درباره تلفات نیروهای آمریکایی در عراق اعلام شده است آمار رسمی و منتشر شده از سوی نهادهای امنیتی است. آمار واقعی تلفات بسیار بیشتر از ارقام اعلام شده است. در آمار رسمی تلفات نیروهای آمریکایی، سربازانی که بر اثر جراحات در بیمارستان جان می‌بازند، در فهرست آمار کشته‌شدگان قید نمی‌شوند. پنهان‌کاری دولت آمریکا در اعلام واقعی تلفات نیروها در عراق ناشی از نگرانی بوش از اوج‌گیری مخالفتها با جنگ و تضعیف روحیه نیروها در عراق است. در یک سال اخیر تظاهرات متعددی در آمریکا در اعتراض به عملکرد دولت بوش در عراق و تلفات سربازان آمریکایی برپا شده است. در واقع افزایش تلفات نیروهای آمریکایی در عراق و بی‌نتیجه بودن اشغال این کشور یکی از دلایل اصلی رویگردانی مردم آمریکا از جمهوریخواهان بوده است. به گونه‌ای که این رویگردانی شکست سختی را به جناح بوش در انتخابات کنگره وارد کرد. اکنون که فشارها بر دولت بوش برای تغییر استراتژی در عراق افزایش یافته است، رئیس جمهوری آمریکا می‌کوشد واقعیات عراق را وارونه جلوه دهد. چرا که بوش به رغم تاکید مسئولان و کارشناسان مبنی بر شکست سیاست آمریکا در عراق و برخلاف انتظارات عمومی برای تجدیدنظر در این سیاستها، باز هم گزینه نظامی را راحل چالش‌های عراق می‌داند. بوش به اینکه شرایط دشواری بر عراق حاکم است اذعان دارد، اما از ضرورت افزایش شمار سربازان آمریکایی در عراق سخن می‌گوید. کارشناسان معتقدند که بوش و همفکرانش به آسانی نخواهند توانست انتقادهای فزاینده در داخل آمریکا درباره عراق را تحت کنترل در آورند، بخصوص که نارضایتی در میان سربازان آمریکایی در عراق نیز بالا گرفته است و رابرت گیتس وزیر دفاع آمریکا در سفر اخیر خود به عراق گزارشی از وضعیت روحی و روانی نیروهای آمریکایی در عراق را به بوش ارائه کرده است. گیتس پیش از تصدی این پست به صراحت گفته بود که آمریکا در عراق در حال پیروزی نیست. اکنون بوش امیدوار است با کمک کسانی چون گیتس که نگاهی امنیتی- اطلاعاتی به رویکرد نظامی آمریکا در عراق دارد، راه میانه‌ای برای رهایی از بحران عراق بدون آنکه پیامد سیاسی غیرقابل جبرانی برای بوش و جمهوریخواهان داشته باشد، بیابد. اما افکار عمومی آمریکا با توجه به گسترش ناامنی‌ها و افزایش تلفات سربازان آمریکایی در عراق در برابر ماجراجویی‌های بوش ساکت نخواهند نشست.

مبارزه پنج ساله با تروریسم



هان ، ای خدا ! شبان سیه را فرو فرست
 مرغان باد را همه شب سو به سو فرست
 کز آن سپاهیان دلاور نشانه نیست
 جز پاسبان این افق بیکرانه نیست
 وان تک درخت پیر که می لرزد از هراس
 بر گور بی نشان شهیدان ناشناس
 تا خوشه های تلخ بروید ز سینه ها
 باران خون ببارد و باران کینه ها
 بر سنگهای تشنه و بر خاک های سرد
 بر گور خفتگان بلا دیده ی نبرد
 بیهوده بر مزار جگر گوشه های خویش
 خمی که زود می درود خوشه های خویش
 بر داس خشمگین اجل بوسه می نهند
 می پژمرد ، چو مژده ی آینده می دهند
 تا ننگ وحشیان زمین را نهان کنند
 تا کشتگان به گنجهس سایبان کنند
 تا لقمه های گمشده را در گلو برند
 تا طعمه های تازه ی خود را فرو برند. نادرپور

بر کشتزارهای خزان دیده ی افق
 تا از مزار گمشدگان خبر دهند
 اینک ، غروب روز نبرد است و ، ای دریغ
 آنان به زیر خاک سیه خفته اند و ، مرگ
 این ابرها که می گذرند از کنار کوه
 گریزند ، چون تنوره کشد سرخی شفق
 تا بذر کشتگان زمین بارور شود
 باید ز چشم هرزه ی این ابرهای سرخ
 این ماهتاب ها که درخشیده بی امید
 وین بادهای تر ، که بر افشاند ریگ ها
 این اشک ها که دیده ی مادر فشانده گرم
 فردا ، گواه جنبش خشمند و انتقام
 آنان که بذر آدمیان را فشانده اند
 وان خوشه های تلخ که از کینه ها دمید
 هان ، ای خدا ! شبان سیه را فرو فرست
 بر دشت ها ، سپاهی شب را بگستران
 این گورهای نو که دهان باز کرده اند
 فردا ، به جانیمان و خسان روی می کنند

ایالات متحده و بریتانیا ، به بهانه الزامات امنیتی، دستاوردهای دموکراسی لیبرال را یکی پس از دیگری کنار میگذارند: دادگاه های استثنائی ، شکنجه، زندان های سری، بی اعتنائی قوه مجریه نسبت به پارلمان، شنودهای غیرقانونی و غیره ... فاصله میان دموکراسی واقعی و دموکراسی صوری هیچگاه تا به این حد نبوده است. سال هاست که تقریباً در همه کشورهای دموکراتیک «پیشرفته»، قوه مجریه که از مشروعیت چندانی برخوردار نیست ، بدون تأیید مردم و اغلب بر خلاف خواست آنان حکومت میکند. در فرانسه، بریتانیا، ایالات متحده و کشورهای دیگر، قوه مجریه با تحمیل «اصلاحات» اجتماعی قهرانی و نیز اقدامات امنیتی و انضباطی بیش از پیش سرکوبگرانه بر جامعه، در یک روند فزاینده نئو- لیبرالی و نومحافظه کارانه کورکورانه، راه خود را از جامعه جدا کرده است. در همان حال، شاهد تمرکز قدرت اجرائی و به انزوا کشاندن ضد- قدرت هستیم ؛ و حتی در کشورهای نظیر بریتانیا و ایالات متحده ، هر از گاهی شاهد نفی اساس توازن نهادها هستیم که از بدو پیدایش شان، شالوده نظام دموکراسی لیبرال بشمار می آیند. «جنگ با تروریسم» و حالت فوق العاده که از سال ۲۰۰۱ وضعیت موجود را وخیم تر از آنچه هست نشان میدهد، خود موجب تشدید این حرکت مضاعف، یعنی استقلال قوه مجریه و تمرکز قدرت در آن شده است.

در بریتانیا، حکومت آنتونی بلر به روند «متمرکز سازی» نهادهای اداری بریتانیا «در دست یک فرد» که از زمان نخست وزیر مارگارت تاچر (۱۹۹۰ - ۱۹۷۹) شاهدش بودیم، سرعت بیشتری داد. در سال های اخیر، نخست وزیر بریتانیا تلاش کرده است تا با بی اعتبار کردن نقش پارلمان ، با محدود ساختن استقلال قوه قضائیه و تحدید آزادی ها، به توازن نهادهای حکومتی شکل نوینی بدهد. در این راستا بود که در سال ۲۰۰۳، قانون قضائی جنائی (Criminal Justice Act) تدوین شد که « مجازات های اجباری وحدافل وضع کرده و نقش قضات را در صدور احکام مناسب با هر مورد ویژه کاهش داده» و در سال ۲۰۰۵ با وضع قانون بازدارنده تروریسم

(Prevention of Terrorism Act) « به وزیر کشور اجازه میدهد تا آزادی های افراد مظنون به شرکت در فعالیت های تروریستی را محدود ساخته»، بدون اینکه مظنون از تضمین قضائی مناسب برخوردار باشد و با قانون مربوط به آئین دادرسی (Enquiries Act) « استقلال بازپرس ها را محدود ساخته و به وزرا این مجوز را میدهد تا به دلخواه خود اقامه ادله کرده و علنی یا سری بودن آن را تعیین کنند. اما از همه وخیم تر این که با اجرای قانون جدید علیه تروریسم habeas corpus (نهاد انگلیسی ضامن آزادی های فردی) که از قدیمی ترین موسساتی است که ضامن آزادی های فردی در برابر خودکامگی ها و دخالت های حکومتی است، سخت مورد تهدید قرار گرفته است.

هر چند که پارلمان تا کنون مطیع بوده است، اما با افزایش بیشتر قدرت قوه مجریه که در طرح قانونی مربوط به اصلاح آئین نامه ها و قوانین موسوم به Regulatory Reform Bill (سال ۲۰۰۶) پیش بینی شده بود، موافقت نکرد. این طرح قانونی در پوشش اصلاحات اداری بی اهمیت، «اختیارات خود کامانه به وزرا میداد» و به آنان امکان میداد تا با دور زدن پارلمان و بدون نظارت آن از طریق صدور بخشنامه به وضع قانون بپردازند. با تصویب این لایحه، پارلمان به ابزار زیادی تبدیل میگردد. مجلس لرد ها که آشکارا مایل نبودن به انحلال خود بدهد، با این طرح که مخالفان نام قانون «الغا پارلمان» را بر آن گذارده بودند، به مخالفت پرداخت. این مخالفت نخست وزیر را واداشت که در طرحش تجدید نظر نماید. اگرچه قوه مجریه در این مورد خاص کوتاه آمد، اما بلرخواست از تخریب دموکراسی در بریتانیا دست بردارد. همان طوری که هنری پورتر یادآوری میکند، او «به قانون اساسی، سنت خودمختاری پارلمان، استقلال قوه قضائیه، حقوق افراد و رابطه پیچیده میان فرد و دولت لطمه بزرگی میزند».

در حقیقت، هیچکدام از این موارد از سوی نخست وزیری که خود را در پشت این نظریه که «تنها خدا داور کردارماست» پنهان کرده یا حکومتی که حامی «امپریالیسم لیبرال» بوده و از لزوم «کاربرد روش های وقیحانه متعلق به دوران های گذشته مانند زور، حمله بازدارنده، کلک و ریا و هر اقدام ضروری از جمله برای مقابله با روش های آنهایی که هنوز در قرن نوزدهم بسر می برند،» حیرت آور نیست. در ایالات متحده، ابعاد عقب گردها در قلمرو دموکراسی بسیار شگفت آور است. دولت بوش در لوی وضعیت اضطراری اعلام نشده ولی واقعا موجود، به نابودی سازمند نظم مبتنی بر قانون اساسی، می پردازد. حکومت از طریق صدور بخشنامه های سری و اقدامات خودکامه ریاست جمهوری به امری معمول بدل گشته است.

افشای دائمی شکنجه، کشف زندان های مخوف و سری، جاسوسی های غیرقانونی در داخل کشور گواه این ادعا است. دولت آمریکا به بهانه سری بودن عملیات، صاحب قدرت فوق العاده فراقانونی شده و قوه قضائیه را دور میزند. این دولت پیمان های بین المللی را لگدمال کرده و جنگ های بازدارنده به راه می اندازد؛ آدم ربائی کرده، شکنجه اعمال و افراد را بدون محاکمه و به استناد فرامین رئیس جمهوری با عنوان «جنگجویان غیر قانونی» به مدت های نامشخص زندانی میکند؛ این دولت بر ایجاد یک «نظام» قضائی موازی تحت نظر مستقیم وزارت دفاع و کاخ سفید، پافشاری میکند. در یک کلام، دولت بوش قدرتی برای خود قائل است که از نظم موجود تعریف شده از سوی حقوق بین المللی و ملی فراتر میرود. این غصب روشمند قدرت همراه با دست اندازی هرچه بیشتر به حوزه اختیارات و صلاحیت های بخش های دیگر قدرت موجب مقاومت دیگر موسسات دولتی گشته است. بدین ترتیب سنا سرانجام در نیمه های دسامبر ۲۰۰۵ با ارائه طرح قانونی در جهت ممنوعیت «رفتار های خشن غیر انسانی و تحقیر آمیز» به زندانیان (Detainee Treatment Act) اقدام کرد.

در همین راستا، دیوان عالی کشور در ۲۹ ژوئن ۲۰۰۶ با غیرقانونی اعلام کردن دادگاه های نظامی استثنائی برپا شده از سوی کاخ سفید در گوانتانامو، ضربه سختی بر رئیس جمهوری وارد ساخت. اما در هر دو مورد فوق، قوه مجریه موانع را دور زده یا در این جهت تلاش میکند. برای مثال، فشار مستمر کاخ سفید سرانجام ابتکار عمل سنا را متوقف ساخت. ترمیماتی که بر این قانون شده نه تنها اثرات آن را خنثی میکند بلکه با دادن مشروعیت به چنین روش هایی برای گرفتن اعتراف، راه را برای «قانونی کردن» شکنجه هموار می سازد. در روز ۳۰ دسامبر ۲۰۰۵، فقط چند روز پس از رای سناي آمریکا، جورج دبلیو بوش مجددا بر این امر تاکید کرد که «اختیارات وی در مقام فرمانده کل قوا» و رهبر «شاخه متحد مجریه» (اصطلاحی که به فلسفه حقوقی مبنی بر اولویت مطلق قوه مجریه بر قوای مقننه و قضائی استناد میکند) به او اجازه میدهد تا «برای دفاع از آمریکا به هر اقدامی» دست زند. در مورد داور دیوان عالی کشور درباره دادگاه های نظامی، بنا بر تفسیر نیویورک تایمز، کاخ سفید تلاش میکند با «قانونی کردن عملیات غیرقانونی [توسط کنگره]» آن دیوان را دور بزند. مسئله روشن است. قصد «مین گذاری بر جدائی سه قوه در قانون اساسی است»... اما دعوای قضائی کماکان ادامه دارد. در ۱۸ اوت ۲۰۰۶، یک دادگاه فدرال شنودهایی را که قوه مجریه بدون داشتن حکم از مراجع قضائی انجام داده بود، برخلاف قانون اساسی تشخیص داد. تمایلات خودکامانه دولت پیش از ۱۱ سپتامبر نیز وجود داشت. پژوهشگری اظهار داشت که «حتی بدون سوءقصد ها نیز روشن است که دولت بوش می توانست اگر زورش میرسید تصمیمات یک جانبه اتخاذ کند و تا آنجا که در توانش بود محدوده اختیارات ریاست جمهوری را گسترش دهد» و بطور خلاصه آن سوپاپ اطمینانی که معمولا در یک جامعه دموکراتیک، جلو قدری ها و اعمال زور قدرت حاکمه را می گیرد، از بین رفته است. گواه این مدعا، یادداشت های رقت بار آلبرتو گونزالس وزیر کنونی دادگستری در سال ۲۰۰۲ در مورد شکنجه است.

این گزارش برای رئیس جمهور قدرتی معادل قانون اساسی قائل شده است. قدرتی که بر طبق آن وی میتواند بدون استثنا از همه امکانات لازم در زمان جنگ برای ایفای نقش «فرمانده کل قوا» استفاده کند. حتی اگر این اقدامات حقوق بین المللی را زیر پا گذارد. دیوید کول حقوقدان مینویسد «بر پایه این استدلال، رئیس جمهوری اگر بخواهد بر طبق قانون اساسی حق تدارک یک قتل عام را نیز خواهد داشت.» بدین ترتیب شاهد شکل گیری حاکمیتی هستیم که اصل پایه لیبرالیسم کلاسیک را نفی و انکار میکند یعنی نافی جدائی و استقلال قوای سه گانه و وجود تضمین های لازم برای حفاظت از اشخاص در مقابل اقدامات سرکوبگرانه و خودکامه دولت است. به عقیده نخستین فیلسوفان سیاسی دموکرات، نظیر شارل مونتسکیو و جان لاک، ضامن این امر جدائی قواست. این امر دامنه عمل دولت را محدود کرده و از این طریق «آسودگی» (مونتسکیو) یعنی آزادی سیاسی فرد را تضمین میکند. از جهت نظری، این موانع مبتنی بر قانون اساسی در مقابل استبداد یا دیکتاتوری، معیارهایی را نهادینه کرده است که رهبران حکومتی تنها بصورت گذرا و در وضعیت های استثنائی، می توانند کنار بگذارند. حتی فراتر از آن، اگر در شرایط اضطراری یا «ضروری»، مثلا در زمان جنگ و برای مدتی محدود رهبران دولت های دموکراتیک مجارند که برخی از قوانین را نادیده شمارند، اما آنها به هیچ وجه حق ندارند قانون اساسی را زیر پا بگذارند. در نظریات دموکراسی لیبرال، وضعیت اضطراری («قدرت ویژه» رهبران در قاموس فلسفه سیاسی لاک) یک امر استثنائی و به منظور نجات اصل اساسی یعنی خود قانون اساسی است. در یک وضعیت اضطراری دائمی، استثنا به یک قاعده و هنجار تبدیل میشود.

در آغاز قرن بیستم، کارل اشمیت نظریه پرداز سیاسی مرتجع آلمانی، دکترینی درباره حالت فوق العاده و استثنائی تدوین و سیستماتیزه کرد. او در تالیفات اولیه اش، میان دیکتاتوری «کمیساریائی» و دیکتاتوری «مطلق» تفاوت قائل است. دیکتاتوری «کمیساریائی» بر نظم قضائی موجود تکیه میکند ولی دیکتاتوری «مطلق»، آن را زیر پا میگذارد. او در مهم ترین آثارش «الهیات سیاسی» و «مفهوم سیاست» نظریه دوم را برمیگزیند: «اگر منطق اشمیت را تا به انتها ادامه دهیم، نظریه اش مبانی و شالوده یک استثنای خودکامانه و بدون استثنا را تشکیل میدهد.» اشمیت در اثر دوم که نامش رفت، بر این موضوع تأکید میکند که دولت بمثابة عالیترین شکل ابراز سیاست، فقط در شرایط اضطراری است که جوهر خود را باز می یابد و کاملا شکفته می شود و آن هم تنها زمانی پدید می آید که «دشمن خویش را انتخاب میکند و تصمیم به مبارزه با آن میگیرد». انتخاب دشمن، احساس مشترک ایجاد کرده، ملت را متحدساخته و جامعه مدنی را غیرسیاسی و قدرت را متمرکز میسازد. اعلام حالت فوق العاده به دولت اجازه میدهد که جامعه را دگرگون ساخته و خود مختاری استبدادی اش را برقرار کند. بدین منوال او با به دست گرفتن انحصار عمل و تصمیمات در قالب دیکتاتوری اعلام وضعیت استثنائی کرده و و از این طریق حاکمیت واقعی اعمال کرده، از قدرتی نامحدود برخوردار میگردد. با توجه به این که جنگ بیان ناب ترین شکل حالت فوق است، خود جنگ بدین ترتیب علت وجودی دولت می گردد. هم اکنون تخریب و دست اندازی به قانون اساسی تحت لوای یک وضعیت دائمی «جنگی» گسترش مییابد. از همان ابتدا، قوه مجریه آمریکا و متحدینش جنگ کنونی را جنگی معرفی میکنند که نه محدودیت زمانی دارد و نه مکانی. سند کاخ سفید در مورد استراتژی امنیت ملی (NSS) برای سال ۲۰۰۲ «آسیب پذیری [ایالات متحده] در برابر تروریسم» را با «شرایط جدید زندگی» همسان تلقی میکند. بدین ترتیب جنگ مداوم به بپوش زندگی آغاز قرن بیست و یک تبدیل گشته است. در سند مربوط به سال ۲۰۰۶، که عناصر کلیدی سند پیشین «استراتژی امنیت ملی» را در بردارد (این سند به دکترین جنگ بازدارنده رسمیت داد)، میخوانیم که «ایالات متحده نخستین سال های یک مبارزه طولانی را میگذراند، که به اوضاع و احوالی که کشور ما در آغاز جنگ سرد با آن رودر رو بود، شباهت بسیار دارد.» همانطور که جودیت بوتلر (فیلسوف) بر آن انگشت میگذارد، این سند «چشم انداز اعمال [قدرت دولتی نامحدود قانون شناس] را برای آینده ای نامعلوم ترسیم میکند. آینده، بی قانون خواهد بود، نه از نوع آنارشیستی بلکه بی قانونی ناشی از تصمیمات خودکامه جمعی از حکام انتصابی.»

عملیات یک سازمان تروریستی از هم پاشیده و در بدر نه به عنوان خطری ویژه و مهارشده بلکه چون تهدیدی تمامیت خواهانه و جهانی از قماش هیتلری معرفی میشود. شانزده اکتبر ۲۰۰۵، بوش تأکید میکند که افراطیون اسلام گرا در صدد استقرار امپراطوری اسلامی تندرو از اسپانیا تا اندونزی هستند. دو روز پس از آن استقن هادلی، مشاور وی در امور امنیت داخلی به نوبه خود خطاب به شورای روابط خارجی در نیویورک اعلام کرد: «القاعده در صدد گردآوردن توده های مسلمان، سرنگون ساختن حکومت های میانه رو در منطقه و استقرار خلافت اسلامی است [که در شکل کنونی اش] ممکن است قادر بشود از اسپانیا تا اندونزی و فراتر از آن حکومت راند.»

اگر با حکومتی روبرو نبودیم که هدفش سرپوش گذاری به مقاصد خودکامه اش نمی بود، چنین بزرگ نمائی قدرت القاعده، همچون هشدار شوم کاخ سفید در مورد شبح «قارچ اتمی» پس از ۱۱ سپتامبر بسی تمسخر آمیز و مضحک به نظر می آمد. لیکن این بازی خطرناکی است که آتش نفرت های جوهر پرستانه را شعله ور می سازد. کاهش اسلام با فرهنگ های متنوعی که دارد به اسلامی از نوع القاعده تنها هدفی را که میتواند دنبال کند، وحشی جلوه دادن طرف مقابل است. «جدال تمدن ها»، کم کم به پیشگویی مبدل میشود که دارد تحقق می یابد.

در اروپا نیز، چشم انداز ایدئولوژیکی چندان سالم تر نیست. باید یادآوری کرد که در اروپا، توسل به وضعیت اضطراری به مثابه شکل اعمال قدرت از سوی دموکرات های لیبرال عمدتاً در متن شرایط دوران استعماری صورت گرفته است. امروزه هم هنوز، در خلال گفتارهای رسمی، تفکر نیاز به حکومتی خودکامه و مقتدر برای حفاظت از خود در برابر وحشی ها، بسیار آشکار است: حفظ زندگی به بهای از دست دادن آزادی! منبع: لوموند.

ادامه دارد